

عجائب خاتم النبیین



معجزات حضرت مہدی علیہ السلام ♦ حبیب اللہ اکبر پور

حباب اللہ اکبر



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



اکبرپور، حبیب اللہ، ۱۳۳۵ -
معجزات حضرت مهدی علیہ السلام / به اهتمام حبیب اللہ اکبرپور۔ - مشهد: نشر الف، ۱۳۸۲.
ISBN 964-6684-69-6
فہرست نویسی پر اساس اطلاعات فیما
کتابنامہ: ص ۲۵۸-۲۵۹.
۱. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق۔۔۔ معجزات. الف. عنوان.
۶ م ۷ الف / ۳۵ / BP۵۱ ۲۹۷/۹۵۹
کتابخانہ ملی ایران ۱۸۰۹۱-۸۲ م

معجزات خاتم النبیین

ﷺ

معجزات امام زمان حضرت مهدی علیه السلام • حبیب الله اکبر پور

ﷺ
حبیب اکبر پور



مشهد مقدس - تلفن: ۰۹۱۵۱۱۵۷۹۳۰ - ۰۵۱۱۸۵۹۸۲۸۸ - صندوق پستی: ۱۳۳۸-۹۱۳۷۵

معجزات حضرت مهدی علیه السلام

به اهتمام:

حبیب‌الله اکبرپور

مدیر هنری و طراح جلد: حامد ابراهیمی

خوشنویسی: استاد حمید عجمی

نمونه‌خوان و مصحح: محبوبه درویشیان حقیقی

حروف‌نگار و صفحه‌پرداز: علاقه‌مند (۰۵۱۱-۸۳۱۶۷۰۳)

لیتوگرافی: کاوش (۰۵۱۱-۸۳۲۳۱۵۱)

امور فنی چاپ: دقت مشهد - (۰۵۱۱-۳۳۱۹۵۶۰)

تعداد صفحات: ۲۶۰ صفحه رقعی

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۲

قیمت: ۱۰۰۰ تومان

شابک: ۶-۶۹-۶۶۸۳-۹۶۴

حق چاپ، محفوظ.

فهرست مطالب

۱۲ میلاد امام مهدی (عج).....
۱۲ خصائل حضرت مهدی (عج).....
۱۴ غیبت صغری.....
۱۴ غیبت کبری.....
۱۵ وصف اوصاف حضرت مهدی (عج) از بیان پیامبر ﷺ.....
۱۷ سخن گفتن حضرت در هنگام تولد.....
۲۱ پاکیزگی حضرت در هنگام تولد.....
۲۲ سخن گفتن حضرت در گهواره با خادم.....
۲۲ سخن گفتن حضرت در روز دهم تولد.....
۲۴ راه رفتن حضرت مهدی (عج) در چهل روزگی.....
۲۵ تفسیر حدیث توسط حضرت در سن چهار سالگی.....
۲۷ معرفی حضرت مهدی <small>عجله الله</small> به یعقوب بن منقوش.....
۲۸ دلیل امامت حضرت مهدی (عج).....
۳۰ نماز خواندن حضرت مهدی (عج) بر جنازه مطهر پدر.....
۳۳ ادعای امامت جعفر برادر امام حسن عسکری <small>عجله الله</small>
۳۸ قصد دستگیری حضرت و افتادن در آب.....
۴۰ استدعای خدمتگزاری حضرت صاحب الزمان (عج).....
۴۲ استدعای کفن از حضرت مهدی (عج).....
۴۴ شفای پای اسماعیل بن حسن توسط معجزه حضرت.....
۵۱ حضرت مهدی (عج) پدرم را که زیدی مذهب بود، شفا داد.....
۵۲ شفای بیماری که معالجه نمی شد.....
۵۴ علت تشیع طایفه بنی راشد.....
۵۷ استدعای هدایت از حضرت مهدی (عج).....



- ۵۹ نصب حجرالاسود توسط حضرت مهدی (عج)
- ۶۲ ترک مذهب زیدیه به سبب معجزه حضرت مهدی (عج)
- ۶۴ باز هم ترک مذهب زیدیه و اختیار تشیع با معجزه حضرت
- ۶۷ دلیلی بر امامت حضرت مهدی (عج)
- ۷۰ دیدار علی بن مهزیار با حضرت مهدی (عج)
- ۷۲ نابینایی ابو محمد عجلی
- ۷۲ به سبب سهل‌انگاری در امانت
- ۷۵ آن چه نذر کرده‌ای، ادا کن
- ۷۸ اعتقاد به مذهب شیعه به سبب معجزه حضرت
- ۸۲ حضرت مهدی (عج) از وفات قاسم بن علی خبر می‌دهد
- ۹۰ خبر دادن حضرت مهدی (عج) از فرا رسیدن غیبت صغری
- ۹۱ علت منع زیارت مقابر قریش توسط حضرت
- ۹۲ اعتقاد به امامت حضرت مهدی (عج)
- ۹۵ سؤال عاتکه از حضرت مهدی (عج)
- ۹۹ فرزندی داشتیم که فوت کرد
- ۱۰۰ بشارت به حاجتی که در نامه ذکر نشده بود
- ۱۰۱ قهر همسر و التماس دعای من از حضرت مهدی (عج)
- ۱۰۲ در جستجوی دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم و سعادت دیدار حضرت مهدی (عج)
- ۱۰۹ پاسخ حضرت به سؤال: آیا ایمان ابوبکر و عمر واقعی بود یا خیر
- ۱۱۷ در جستجوی حضرت مهدی (عج)
- ۱۱۹ دیدن حضرت مهدی (عج) در حال طواف
- ۱۲۰ اطلاع حضرت از پولهای ارسالی
- ۱۲۲ اعتقاد به امامت حضرت مهدی (عج)
- ۱۲۴ رفع نیازمندی این مسرور توسط حضرت مهدی (عج)
- ۱۲۵ نگرانی جهت ادای قرض
- ۱۲۷ پول بی‌نام و نشان
- ۱۲۸ استدعای سعد بن عبدالله از حضرت مهدی (عج)



- استدعا دارم از حقتعالی بخواهید که به من پسری صالح عطا نماید ۱۲۹
- در جستجوی مهدی علیه السلام ۱۳۱
- نامه‌ای از حضرت مهدی علیه السلام ۱۳۲
- شک به امام ۱۳۴
- طلای تقلبی ۱۳۶
- منکرین امام ۱۳۷
- حق پسر عموهایت را بده ۱۳۸
- دعا در حق فرزندان ۱۳۹
- قافله در نهر روان ۱۴۰
- درد لاعلاج ۱۴۱
- خدمت حضرت مشرف شدم ۱۴۲
- هدیه حضرت را رد کردم! ۱۴۴
- به وکیل حضرت شک کردم ۱۴۷
- حضرت فرمود: مطالبه کن ۱۴۸
- اعتقادی به امامت نداشتم ۱۴۹
- امانت را بفرست ۱۵۰
- دلیل امامت ۱۵۱
- شمشیر را فراموش کردی ۱۵۲
- عزل خادم شرابخوار ۱۵۳
- اطلاع از فوت جنید ۱۵۴
- اطلاع از فوت کنیزک ۱۵۵
- ثلث آن قسمت چه شد؟ ۱۵۶
- درخواست کفن از حضرت ۱۵۷
- دختری از اولاد جعفر بن ابیطالب علیه السلام ۱۵۸
- توطئه جهت دستگیری وکلای حضرت مهدی علیه السلام ۱۵۹
- شبی پس از تولد ۱۶۱
- فرشتگان برای تبرک به زمین آمدند ۱۶۲



۱۶۲	دیدار با امام زمان (عج)
۱۶۵	ابتدا حق عموزادگان را بده
۱۶۶	اشتباه در محاسبه
۱۶۷	نام خود را تغییر داد
۱۶۸	خواندن نامه نانوشته
۱۶۹	رفع نگرانی می شود
۱۷۰	عمرش کوتاه شد
۱۷۱	زیارت خالص
۱۷۲	حضرت برایم دارو فرستاد
۱۷۳	مقصد تو عملی شد
۱۷۴	شرح حوادث آینده
۱۷۵	من اجازه نمی خواهم
۱۷۶	دلتنگی بدهکار
۱۷۷	نامه بدون پاسخ برگشت
۱۷۸	اطلاع از مرگ خود
۱۷۹	لباس گمشده
۱۸۰	استجابیت دعای حضرت
۱۸۱	تحويل امانت
۱۸۲	این دستمال مولای توست
۱۸۴	وزن دینارها دقیق بود
۱۸۵	حضرت پارچه را نصف کرد
۱۸۶	نشانی شمش گمشده
۱۸۸	کودکی که شفا یافت
۱۸۹	شمشی که گم شد، به دست ما رسید
۱۹۰	مضمون نامه عوض شد
۱۹۱	توطئه برای قتل حضرت
۱۹۳	نشانه های دقیق



۱۹۵	سنگ در جای خود بود
۱۹۶	نشانی لباسهای گمشده
۱۹۹	خواهش دعا از حضرت
۲۰۱	به مزرعه محتاج خواهی شد
۲۰۲	حسادت به وکیل حضرت
۲۰۳	اظهار لعنت نامه
۲۰۴	انکار فرزندان
۲۰۵	تقاضای دعا برای داشتن فرزندان فقیه
۲۰۷	شفای نوجوانی که لال بود
۲۰۸	نامه‌ای بدون مرکب
۲۰۹	نیازی به مترجم نبود
۲۱۰	شک به وکیل حضرت
۲۱۱	با قافله آخر برو
۲۱۲	وفات آخرین وکیل حضرت
۲۱۳	خمس مالت را بده
۲۱۴	نشانی دینارها
۲۱۵	التماس دعا از حضرت
۲۱۶	مربای بنفشه
۲۱۷	نشانی مال دفن شده
۲۱۸	خداوند شر او را کفایت می‌کند
۲۲۰	غذای بهشتی
۲۲۲	نشانی دقیق تمامی اموال
۲۲۳	تقاضای دعا برای طلب فرزندان
۲۲۴	منکر حضرت مهدی <small>علیه السلام</small>
۲۲۵	بدهکاریت را بپرداز
۲۲۶	تعلیم دعای فرج
۲۲۸	مطالبه نامه

- ۲۲۹ چرا دعا نمی‌کنی؟
- ۲۳۰ چه بسا هدایت یابد
- ۲۳۲ شفای چشم زنی که اهل تسنن بود
- ۲۳۳ شفای مفلوج
- ۲۳۵ شفای چشمهای زن صالحه
- ۲۳۶ دفاع از حضرت علی علیه السلام
- ۲۳۸ تشنگی و گرسنگی در بیابان
- ۲۴۰ سفر به جزیره
- ۲۴۲ صدایی از قبر
- ۲۴۲ شاخه‌ای گل سرخ
- ۲۴۴ هر دو امر واقع می‌شود
- ۲۴۶ انار سیاه
- ۲۴۹ خواب ائمه علیهم السلام
- ۲۵۱ شیعیان مرا از کمی یاور مترسان
- ۲۵۲ خوش خطی از شرایط امام نیست
- ۲۵۴ انشاءالله نزدیک است
- ۲۵۵ زین‌اهدایی حضرت
- ۲۵۶ تو بیست و شش سال دیگر زنده‌ای
- ۲۵۸ منابع و مأخذ معجزات امام زمان حضرت مهدی علیه السلام



● خلاصه‌ای از زندگی امام دوازدهم حضرت مهدی علیه السلام

- نام : هم نام پیامبر ﷺ محمد
- نام پدر : امام حسن عسکری علیهما السلام
- نام مادر : نرجس علیها السلام
- شهرت : مهدی موعود، امام عصر، صاحب‌الزمان،
بقیة الله، قائم و...
- محل تولد : سامرا
- زمان تولد : ۱۵ شعبان سال ۲۵۵ یا ۲۵۶ هجری قمری
- سیر حیات : - دوران کودکی پنج سال و بعد از این که
پدرش در سال ۲۶۰ هجری قمری به
شهادت رسید، به امامت نائل شد.
- غیبت صغری از سال ۲۶۰ هجری قمری
شروع و به سال ۳۲۹ هجری قمری که
حدود هفتاد سال است پایان یافت.
- غیبت کبری از سال ۳۲۹ هجری قمری
آغاز و هم چنان ادامه دارد.



میلاد امام مهدی (عج):

در شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری و در شهر سامراء پایتخت خلافت در روزگار معتصم عباسی، امام حجت علیه السلام چشم به جهان گشود.

ولادت امام زمان علیه السلام به خاطر شرایط سیاسی دوران در پرده کتمان پوشیده ماند. امام حسن عسکری علیه السلام تولد فرزند خود را جز به خواص اصحاب خود در میان ننهاد.

خصائل حضرت مهدی (عج):

نور حضرت مهدی (عج) در میان سایر ائمه چون ستارهای درخشان همچون خورشید است در میان منظومه شمسی که آنها با نور وی، درخشان می شوند. در شرافت نسب ایشان آورده اند که از جانب پدر به پیامبر و از طرف مادر به شمعون وصی حضرت عیسی روح الله علیه السلام می رسد. ختم وصایت و حجت در روی زمین به آن حضرت انجام می پذیرد. با هیچ کدام از

جباران و ظالمان زمان بیعت نفرموده و هنگامی که او نماز می‌گذارد، عیسی بن مریم پشت سر ایشان نماز می‌گذارد. علامتی در پشت ایشان است مانند علامتی که در پشت مبارک پیامبر ﷺ موجود بود و آن نشانه ختم نبوت بوده، ولی در پشت امام زمان (عج) نشانه ختم وصایت می‌باشد.

غیبت صغری:

امام مهدی (عج) در پنج سالگی غیبت نمودند و از انظار پنهان شدند. این غیبت اولی را که تقریباً شصت و پنج سال به طول انجامید و تا هفتاد سالگی امام ادامه داشت، غیبت صغری می‌گویند. این غیبت از سال ۲۶۰ هجری قمری الی سال ۳۲۹ هجری قمری ادامه یافت و در این مدت چهار نفر از شیعیان صدیق ایشان به نامهای: عثمان بن سعید، ابوجعفر محمد، حسین بن روح، علی بن سمری رابط امام با مردم بودند.

غیبت کبری:

در آن دوره از غیبت، امام تنها با چهار شیعه خاص خود در ارتباط بود ولی بعد از اتمام این دوره، روزگار غیبت کبری فرا رسید. هیچ کس در این دوره نمی‌تواند ادعا کند که امام تنها با او در ارتباط می‌باشد، بلکه هر کس اگر آن شایستگی و تقوی را داشته باشد ممکن است امام او را به حضور خود بپذیرد.

وصف اوصاف حضرت مهدی (عج) از بیان پیامبر ﷺ

مهدی از من است، او بلند پیشانی است و دارای بینی باریکی است که میانش اندک برآمدگی دارد. چهره‌اش چون ماه تابان است. چشمان گردی دارد. رنگش، رنگ عربی و بدنش، بدن اسرائیلی است. صورتش مثل دینار (گرد و سرخ) است. دندانهایش چون ارّه (تیز و بران) و شمشیرش چون سوزش آتش است.



حضرت مهدی (عج) فرمود: بهره بردن
مسلمانان از من در زمان غیبتم،
همانند بهره بردن از خورشید است آن
گاه که ابر آن را از دیده پنهان می‌کند.

سخن گفتن حضرت در هنگام تولد

حلیمه خاتون رضی الله عنها روایت می‌کند که روزی به
مجلس شریف امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و مدتی از کلام
گوهر باران سرور اخیار مستفید شدم. هنگامی که قصد رفتن
داشتم، حضرت فرمود: ای عمّه! امشب نزد ما بمان که خلف آل
محمد صلی الله علیه و آله امشب متولد می‌شود و آن شب نیمه شعبان بود.
گفتم: یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله از کدامیک از زنان پاکت این فرزند
ارجمند متولد خواهد شد. فرمود: از نرجس. گفتم: علامت
حاملگی در او نمی‌بینم. فرمود: مثل، مثل مادر موسی کلیم است
که در او آثار حمل تا هنگام ولادت ظاهر نبود.

پس آن شب به امر آن حضرت در آن خانه ماندم. نزدیک به
نصف شب برخاستم، وضو گرفتم و نماز شب به جای آوردم و
چون از نماز فارغ شدم، گمان کردم که نزدیک صبح است با خود
گفتم که به زودی خورشید طلوع می‌کند و آن بدر منیر که طلوع

او در این شب موعود بود، طلوع نکرد. ناگهان صدای حضرت ابو محمد علیه السلام را از حجره شنیدم که فرمود: عجله نکن و ساعتی صبر کن.

من از فکری که کرده بودم خجالت کشیدم و از اتاق بیرون آمدم و به اتاقی که نرجس در آن بود رفتم. چون به در اتاق رسیدم، نرجس به استقبال من آمد، من دیدم که بدنش می لرزد و بسیار مضطرب است، او را در برگرفتم و به سینه ام چسبانیدم و به درون اتاق بردم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آية الكرسي را می خواندم و به او می دمیدم. ناگاه شنیدم که حضرت ابوالقاسم محمد مهدی از درون شکم مادرش این سوره ها را با من می خواند.

هنگامی که نرجس بر زمین نشست، دیدم که خانه روشن شد و آن هلال اوج سعادت و اقبال از افق دامان والدۀ طاهرۀ خود طالع گشت و به طرف قبله متولد گردید و در همان لحظه صورت مبارک بر زمین نهاده و حضرت واجب الوجود را سجده نمود. پس من آن درّ یگانه را برداشتم و در آغوش گرفتم. همان موقع صدای حضرت ابو محمد علیه السلام را شنیدم که فرمود: ای عمه! قرّة العین مرا بیاور. پس آن غنچه گلشن رسالت را به نزد پدر ماجدش بردم. آن حضرت او را از من گرفته، بر ران راست خود نشانید و زبان معجز بیان خود را در دهان او نهاد و آن خلف ساعتی زبان مبارک پدر را مکید و در حدیقة الشیعه ذکر شده که زبان خود را به چشمش مالید آن گاه در دهانش گردانید و اذان در گوش او گفته و دست بر سرش کشید و بر زانوی خود



نشانید و فرمود: یا بنی انطق باذن الله، یعنی ای پسرک من، به اذن خدا سخن بگو.

پس اولین کلمه‌ای که حضرت صاحب‌الزمان (عج) به زبان آورد، استعاذه بود به این عبارت فرمود: اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم و تريد ان تمنّ علی الذين استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثين و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما ما كانوا يحذرون. بعد از آن فرمود: صلی الله علی محمد المصطفى صلی الله علیه و آله و علی المرتضی علیه السلام و فاطمة الزهراء علیها السلام و الحسن المجتبی علیه السلام و الحسين الشهید بکربلاء علیه السلام و علی بن الحسین علیه السلام و محمد بن علی علیه السلام و جعفر بن محمد علیه السلام و موسی بن جعفر علیه السلام و علی بن موسی علیه السلام و محمد بن علی علیه السلام و حسن بن علی علیه السلام ابی.

حکیمه خاتون روایت می‌کند که در آن وقت که خلف آل رسول صلی الله علیه و آله متولد شد، پرندگان سبز رنگی دیدم که در اطراف خانه پرواز می‌کردند و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به یکی از آن پرندگان نگاه کرد و او را به نزد خود طلبید و فرمود: این فرزند ارجمند مرا محافظت کن تا آن وقت که حقتعالی رخصت دهد و او ظاهر شود. پس این آیه شریفه را تلاوت فرمود که: ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدرا.

گفتم: یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله این پرندگان عجیب خوش‌رنگ و خوش صدایند. فرمود: این پرندگان سبز که می‌بینی، ملائکه رحمت هستند و آن پرنده‌ای که سفارش فرزند خود را به او



کردم، جبرئیل است. بعد از آن ابو محمد علیه السلام فرمود: ای عمّه! این فرزند را پیش مادرش ببر. کی تفر عینها و لا تحزن انّ و عدالله حق و لكنّ اکثر الناس لا يعلمون. پس به دستور حضرت، آن نور حدقه نبوت و جلالت را پیش مادرش بردم و در روایت دیگر آمده است که در هنگامی که حضرت صاحب الزمان (عج) از مادر جدا شد، به دو زانو در آمد و انگشت سیبیه را به جانب آسمان بلند کرده و شهادتین بر زبان مبارک جاری ساخت. بعد از آن عطسه کرد و فرمود: زعمت الظلمة انّ حجة الله داخضة و لو اذن الله لنا في الكلام لزال الشكّ. یعنی ظالمان گمان می کنند که حجت الهی باطل است و در زمانی از زمانها می تواند از روی زمین مفقود شود. اگر خدایتعالی به من رخصت سخن گفتن می داد، به حجّت و دلیل دشمن را قانع می کردم و دیگر شکی باقی نمی ماند.

حضرت مهدی علیه السلام فرمود: من خاتم (و
پایان بخش) اوصیاء (رسول
اکرم صلی الله علیه و آله) هستم. خداوند به وسیله
من بلا را از اهل و شیعیانم دفع می کند.

پاکیزگی حضرت در هنگام تولد

هم چنین حلیمه خاتون روایت می کند که در آن وقت که
حضرت صاحب الزمان (عج) متولد شد، بدن اطهرش از آلودگی
خون پاک بود و ختنه کرده متولد شد و در بازوی راستش
نوشته بود، جاء الحق و زهق الباطل کان زهوقا.



حضرت مهدی علیه السلام فرمود: از رحمت خدا به دور است، از رحمت خدا به دور است کسی که نماز عشاء را به قدری تأخیر بیندازد که ستاره‌ها در هم فرو روند. از رحمت خدا به دور است، از رحمت خدا به دور است کسی که نماز صبح را به قدری تأخیر بیندازد که ستاره‌ها ناپدید شوند.

سخن گفتن حضرت در گهواره با خادم

ابونصر خادم روایت می‌کند که بعد از دو روز یا سه روز از تولد حضرت صاحب الزمان (عج) به اتاقی آمدم که گهواره حضرت در آن اتاق بود. چون سلام کردم، بعد از پاسخ سلام فرمود: علی بالصندل الاحمر، یعنی صندل سرخ برای من بیاور. هنگامی که صندل را آوردم به من فرمود: اتعرفنی، یعنی آیا تو مرا می‌شناسی؟ گفتم: بلی ای آقا و برتر و ای پسر سید. پس فرمود: لیس عن هذا سألتک، یعنی سؤال من این نیست. پس گفتم: شما تفسیر کنید تا من بفهمم. فرمود: أنا خاتم الأوصیا و یرفع البلاء عن اهلی و شیعتی، یعنی من خاتم اوصیا هستم که ولایت و وصایت به من ختم می‌شود و به خاطر من، حقتعالی بلاها را از اهل من و شیعیان من برطرف می‌کند.



حضرت مهدی علیه السلام در نامه خود به آخرین نایبش، علی بن محمد سمیری چنین فرمود: اما در مورد حوادثی که (پس از این و در زمان غیبت کبری) روی می‌دهد به راویان احادیث ما (که همان فقها و مراجع تقلید هستند) رجوع کنید که آنها حجت من بر شما هستند و من حجت خدا بر آنها می‌باشم.

سخن گفتن حضرت در روز دهم تولد

ابراهیم کرخی از نسیم خادم روایت می‌کند که می‌گفت: روزی به اتاقی که گهوارۀ حضرت مهدی (عج) در آن بود آمدم. آن روز حضرت ده روزه بودند. من عطسه کردم، فرمود: یرحمک الله، چون سخن معجز نظام آن نور حدقه انام را شنیدم، خوشحال و هیجان زده شدم. بعد از آن فرمود: ای نسیم! بشارت باد بر تو که عطسه تا سه روز از مردن امان می‌دهد.



حضرت مهدی علیه السلام فرمود: ما در رسیدگی به شما کوتاهی نمی‌کنیم و یاد شما از خاطرمان نمی‌رود و اگر غیر از این بود، بلاها و مصائب به شما نازل می‌گردید و دشمنان بر شما چیره می‌شدند.

راه رفتن حضرت مهدی (عج) در چهل روزگی

حکیمه خاتون روایت می‌کند که روزی به خانه طاهره حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم تا حالی از آن حضرت بپرسم. هم چنین بسیار شوق دیدن آن غنچه چمن رسالت جلالت را داشتم. در آن روز، از سن شریف آن حضرت چهل روز گذشته بود. من دیدم که او راه می‌رفت و با یک یک از اهل بیت خود سخن می‌گفت و به گونه‌ای صحبت می‌کرد که من فصیح‌تر و روان‌تر از سخن آن حضرت نشنیده بودم و از مشاهده این امر بی‌نهایت تعجب کردم. چون حضرت امام حسن عسکری علیه السلام تعجب مرا دید، تبسم نمود و فرمود:

ای عمّه! حقتعالی سلاله خاندان رسالت و بقیه دودمان امامت و جلالت را در هر روز جمعه آن قدر رشد می‌دهد که بقیه مردم در یک سال رشد می‌کنند. حکیمه خاتون گوید که هر بار که از ابو محمد علیه السلام احوال صاحب الزمان (عج) را می‌پرسیدم، می‌فرمود: که آن فرزند ارجمند را آن چنان به وداعت محافظت می‌کنم، مانند کسی که از مادرش به وداعت محافظت نماید.



حضرت مهدی علیه السلام می فرمود: بسیار دعا کنید برای تعجیل فرج. زیرا که همان، گشایش شماست.

تفسیر حدیث توسط حضرت در سن چهار سالگی

کامل بن ابراهیم روایت می کند که وقتی گروهی به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام می رفتند، من نیز همراه آنها به منزل آن حضرت رفتم. با خود گفتم از حدیثی که از آن حضرت روایت شده لایدخل الجنة الا من عرف معرفتی، سؤال نمایم. چون به در خانه آمدم، همه آن جماعت جلو رفتند و من در مکانی نشستم و صبر کردم که بعد از آمدن ایشان از مجلس، به خدمت آن حضرت مشرف شوم. ناگاه نگاهم به اتاقی افتاد که جلوی در آن پرده ای آویخته بود و من درون آن را نمی دیدم. بعد از ساعتی، بادی وزید و پرده را بالا برد، طفلی را دیدم در سن چهار سالگی، مانند ماه درخشان جهان افروز و مانند آفتاب نیم روز در آن خانه نشسته بود و به طرف من نگاه نمود و فرمود: ای کامل بن ابراهیم! از مهابت کلام معجز نظام او موی بر بدنم راست شد و در نهایت تحیر مانده بودم و در جواب دادن هول شدم و گفتم: لبیک یا سیدی، پس فرمود: آمده ای که آن حدیث لایدخل الجنة الا من عرف معرفتی را از ولی خدا بپرسی؟ گفتم: ای واللّه. فرمود:

به خدا سوگند که هر آینه به بهشت روند، گروهی که به آنها حقیقه گویند.

گفتم: یا سیدی! آنها چه کسانی هستند؟ فرمود: جماعتی هستند که از نهایت محبت قسم به حق علی بن ابی طالب یاد می‌کنند، در حالی که از فضل او آگاهی ندارند. سپس گفت: کدام قومند که بعد از معرفت خدا و رسول خدا، معرفت علی بن ابیطالب علیه السلام بر آنها واجب نباشد.

ای کامل! دیگر می‌خواهی که سؤال کنی از مفوضه آن چه که در حق ما گفتند. ایشان هر چه که به خاطرشان خطور می‌کند، می‌گویند. مفوضه در حق ما دروغ گفتند و به ما تهمت زدند. بلکه دلهای ما خزائن اسرار مشیت حق است و آن چه جمال مطلق حق بفرماید، می‌گوییم و راهی که او بخواهد می‌رویم و تنها رضای او را در نظر داریم که به خطاب «ماشاؤن الا ان یشاء الله» مخاطبیم و به درگاه او از بندگان مقربیم.

چون حدیث صاحب الامر با کامل به این جا رسید، نگاه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به کامل افتاد و فرمود: چرا نشسته‌ای، رفقای تو منتظرت هستند. برخاستم و از آن جا بیرون آمدم تا به رفقایم که قبل از من رفته بودند، برسم.



از امام صادق علیه السلام درباره گفتار خدای صاحب عزت و جلال: «راهنمای پرهیزکاران است، آنان که به غیبت ایمان می آورند» روایت شده که فرمود: «یعنی کسی که اقرار کند که قیام قائم حق است.»

معرفی حضرت مهدی علیه السلام به یعقوب بن منقوش

یعقوب بن منقوش روایت می کند که وقتی به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم، در خانه نشسته بود و در طرف راست ایشان حجره ای بود که بر در آن پرده آویخته بودند. گفتم: یا سیدی! بعد از تو صاحب امر خلافت کیست؟ فرمود: این پرده را بردار. پرده را برداشتم، پسری در سن پنج یا شش سالگی بیرون آمد. گشاده و سفید روی نورانی، چشمانش سیاه و در یک طرف صورت خالی داشت. از گیسوانش بوی مشک می آمد. جلو آمد و روی زانوی ابو محمد علیه السلام نشست.

حضرت فرمود که این صاحب شما بعد از من است و پس از چند لحظه به پسر فرمود: به درون برو تا وقت معلوم شود. پسر به آن حجره رفت. پس حضرت به من فرمود: ای یعقوب! در این حجره نگاه کن، یعقوب گوید، هر چه به اطراف حجره نگاه کردم کسی را ندیدم.



از امام باقر علیه السلام روایت شده که درباره گفتار خدای صاحب عزت و جلال: «پس بر کارهای نیک پیشی گیرید که هر کجا باشید خداوند همه شما را حاضر می‌کند» سؤال شد، آن حضرت فرمود: «کارهای نیک (یعنی) ولایت و این گفتار خدای تبارک و تعالی: «هر کجا باشید شما را حاضر می‌کند» یعنی یاوران قائم که سیصد و ده و اندی (سیصد و سیزده) نفرند. سپس فرمود: و به خدا سوگند همچون ابرهای پاییزی در یک لحظه، جمع می‌گردند.»

دلیل امامت حضرت مهدی (عج)

احمد بن اسحاق بن سعد اشعری روایت می‌کند که روزی به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و می‌خواستم که معلوم کنم که حجت خدا بعد از ایشان در روی زمین چه کسی خواهد بود. پیش از آن که سؤال کنم حضرت فرمود: ای احمد بن اسحاق، حق سبحانه و تعالی زمین را یک لحظه از حجت خالی نمی‌گذارد تا روز قیامت و به خاطر حجت خدا، برکات و خیرات بر اهل زمین نازل می‌شود و بلاها و آفتها به خاطر وجود او رفع می‌شود. من گفتم: یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله خلیفه و امام بعد از شما کیست؟

حضرت بعد از شنیدن این سخن برخاست و به داخل اتاقی



رفت و در حالی که پسر سه ساله‌ای که چون ماه شب چهارده بود را در آغوش داشت، بیرون آمد و فرمود: ای احمد! چون نزد ما بسیار عزیز و محترم بودی، این پسر را به تو نشان دادم. این پسر هم نام محمد صلی الله علیه و آله است و تمام روی زمین را پر از عدل و داد می‌نماید، چنان که پر از جور و ظلم شده باشد. گفتم: علامت امامت او چیست که دل من به آن آرام گیرد. پس دیدم آن پسر به سخن آمد و با زبان فصیح فرمود: انا بقية الله الائمة في الارض و انا المنتقم و انا المهدي و انا القائم و انا الخاتم و انا الذي املاها عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً یعنی منم بقية ائمة معصومين عليهم السلام و منم که از دشمنان دین انتقام خواهم کشید و منم که خلق را هدایت خواهم کرد و منم که دنیا با وجود من قائم و برپاست که ائمة اثنی عشر به من ختم شده است و منم آن کسی که زمین را پر از عدل گردانم، هم چنان که پر از ظلم و جور شده باشد.



امام صادق علیه السلام درباره این کلام خدای متعال: «و تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند از روی میل و اکراه تسلیم او هستند» فرمود: هرگاه قائم علیه السلام به پا خیزد، هیچ سرزمینی باقی نماند مگر آن که این گواهی در آن نداد در داده می شود که: خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبر خداست.»

نماز خواندن حضرت مهدی (عج) بر جنازه مطهر پدر

ابوالأدیان که یکی از خادمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود، روایت می کند که به حضرت ابو محمد علیه السلام خدمت می کردم و نامه های او را به شهرها می بردم. پس روزی امام بیمار بودند و از همان بیماری از دنیا رحلت فرمودند. نزد ایشان رفتم، نامه هایی نوشت و به من فرمود، این نامه ها را به مداین ببر، به درستی که مدت سفر تو پانزده روز طول خواهد کشید. چون روز پانزدهم به سرمن رأی وارد شوی، صدای گریه و زاری از خانه من خواهی شنید.

گفتم: یا سیدی! در آن وقت امام و پیشوای ما چه کسی خواهد بود؟ فرمود: آن کسی که جواب نامه ها را از تو بخواهد، او قائم



مقام و جانشین من خواهد بود. گفتم: یا سیدی! بیشتر بگو. فرمود: آن کسی که بر جنازه من نماز بخواند. گفتم: بیشتر بگو. فرمود: آن کسی که همیان طلب کند. من به موجب فرموده آن حضرت به مداین رفتم، نامه‌ها را دادم و جواب گرفتم و بازگشت من به سرّمن‌رآی پانزده روز طول کشید، همان گونه که آن حضرت فرموده بود. روز پانزدهم وارد شدم و صدای گریه و زاری از خانه آن حضرت شنیدم. با عجله خودم را به در خانه آن حضرت رسانیدم. برادرش جعفر بن علی را دیدم. بر در خانه آن حضرت، شیعیان جمع شده و به او تسلیت می‌گفتند.

با خود گفتم: اگر این امام است، امامت او باطل است، زیرا که من بارها جعفر را دیده بودم که شراب می‌خورد و قمار بازی می‌کرد و طنبور می‌نواخت. به هر حال جلو رفتم و به او تسلیت گفتم. او از من پاسخ نامه‌ها را نخواست. فهمیدم که او امام نیست. در آن هنگام شخصی بیرون آمده و گفت: یا سیدی برادرت را کفن کرده‌اند، برخیز و بر او نماز بخوان. پس جعفر جلو رفت که نماز بخواند و شیعیان به دور او جمع شده بودند. ناگاه کودکی گندم‌گون، زیباموی و گشاده دندان بیرون آمده و ردای جعفر را گرفت و کشید و فرمود: به عقب برو که من به نماز خواندن بر پدرم از تو مقدم‌تر هستم.

جعفر عقب آمد و رنگ صورت او مانند خاک گردید. سپس آن کودک پیش رفت و بر جنازه پدر نماز خواند. هنگامی که آن حضرت را دفن کردند، آن کودک به من فرمود: جواب نامه‌ها را برایم بیاور. جواب نامه‌ها را به او دادم. با خود گفتم: این دو



علامت که مشخص شد و علامت سوم که همان طلبیدن همیان است، باقی ماند. پس پیش جعفر رفتم و احوال کودک را از او پرسیدم. گفت: به خدا که من هرگز او را ندیده بودم.

من نشسته بودم که جماعتی از مردم قم احوال امام حسن عسکری علیه السلام را از من پرسیدند. خبر وفات آن حضرت را به ایشان دادم. گفتند: امام بعد از او کیست؟ مردم به جعفر بن علی اشاره کردند. آن جماعت به او سلام کردند و تسلیت گفتند و تعزیت کردند. پس گفتند: ما نامه‌هایی داریم و مال زیادی نیز آورده‌ایم اکنون بگو که آن نامه‌ها از کیست و مقدار مال چقدر است؟

جعفر از شنیدن این سخن از مجلس برخاست، عبای خود را انداخت و گفت: مردم می‌خواهند که ما ادعای غیب کنیم. در آن حین خادمی از جانب حضرت صاحب الزمان (عج) به مجلس آمد و گفت: با شما نامه‌های فلان و فلان است و همیانی است که در آن هزار دینار طلا است. آن را به من بدهید. پس ایشان نامه‌ها و همیان را به خادم دادند و گفتند: آن کسی که تو را فرستاده است، او امام و حجت خدا بر خلق است.

جعفر بن علی نزد خلیفه رفت و ماجرا را برای او تعریف کرد. معتمد کسی را به دنبال مادر کودک فرستاد. مادر موضوع را انکار نمود، در حال گفتگو بودند که خبر رسید، یحیی بن خاقان به مرگ ناگهانی مرد. معتمد با سپاه خود راهی آن جا شدند و مادر و کودک را به حال خود گذاشتند.

امام باقر علیه السلام درباره کلام خدای صاحب عزت و جلال: «ای ایمان آورندگان، پایدار باشید و در شکیبایی پیشتاز شوید و دیده وری و مرزبانی نمایید» فرمود: بر انجام واجبات دینی پایداری کنید و در شکیبایی بر آزار و گزند دشمنان پیشتاز شوید و از حریم امام منتظر خود (حضرت مهدی علیه السلام) دیده بانی و پاسداری نمایید.»

ادعای امامت جعفر برادر امام حسن عسکری علیه السلام

روایت شده است در همان هفته که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رحلت فرمود، جمعی کثیر از تجار قم و جبال و غیر آن مال بسیاری آورده بودند و خبر از فوت آن حضرت نداشتند. وقتی از رحلت حضرت مطلع شدند، از نائب و وارث او پرسیدند، برادرش جعفر را نشان دادند و چون به در خانه اش رفتند، مشاهده کردند که با خواننده و سازنده برای گردش به دجله رفته است.

تجار به هم گفتند: که این وصف امام نیست. یکی گفت: این مالها را به صاحبانش برگردانیم. دیگری گفت صبر کنیم، ببینیم چه می شود. یکی دیگر گفت: بهتر است که ما جعفر را ببینیم و با او حرف بزنیم و آن چنان که باید از حال و روز او با خبر گردیم.

پس همه قبول کردند و در آن محل ماندند تا آن که جعفر از گردش مراجعت نمود. پس همه جلو آمده و سلام کردند و گفتند: ای سید! ما جماعتی از شیعیان شما هستیم و هر بار که به این جا می آئیم، دوستان و پیروان شما مالهایی می دهند که به امام و راهنمای ایشان برسانیم و هر بار به امام حسن عسکری علیه السلام می دادیم. این بار چه کنیم و این مال را به چه کسی بدهیم؟

جعفر گفت: برای من بیاورید. گفتند: نکته دیگری هم هست که باید عرض کنیم. گفت: بگویید. گفتند: ما هر کدام، بعضی یک دینار و بعضی ده دینار داده اند و ما همه را در کیسه گذاشته و مهر نمودیم، هر یک عرایض خود را نوشته و در آن کیسه مضبوط است. هر بار حضرت امام حسن عسکری علیه السلام می فرمود که تمامی مال این قدر است و از هر کس هر چه می بود، نام می برد و به صاحبان عرایض می گفت. حتی نقش خاتم هر شخصی را می دانست. شما نیز به روش او عمل نمائید، مال حاضر است.

جعفر گفت: دروغ می گوئید و به برادر من تهمت می زنید. او هرگز از غیب خبر نمی داد. تجار به هم نگاه کرده و به فکر فرو رفتند. باز جعفر گفت: برای تحویل مالی که برای ما فرستاده اند چرا تأمل می کنید؟ گفتند: ما وکیل آنهائیم و اجازه نداریم مال را بدهیم، مگر به چند علامت که عرض کردیم. اگر تو امامی و بر تو مخفی نیست، نشان هر کدام را بده و منت بگذار و مال را از ما بپذیر و گر نه مجبوریم که مالها را به صاحبانش برگردانیم و

جعفر به خدمت خلیفه رفت و از تجار شکایت نمود. خلیفه تجار را طلبید و گفت: چرا مال را نمی‌دهید؟ گفتند: دولت خلیفه مستدام باد. ما جمعی از تجاریم و به وکالت گروهی از مردم، مالی آورده‌ایم و مأموریم که علامت و دلیل بخواهیم. حضرت ابو محمد علیه السلام همیشه با دادن علامت ما را از ما می‌گرفت و همه جریان را بیان نمودند. جعفر دوباره گفت: اینها دروغ می‌گویند و به برادرم تهمت می‌زنند و علم نقیب را به او نسبت می‌دهند.

خلیفه گفت: اینها رسولند، ما علی‌الرسول الالبلاغ جعفر ناچار به پذیرفتن این امر شد. تجار گفتند: عمر خلیفه دراز باد، درخواست داریم که خادمی را با ما بفرستید تا ما را از دربانان بگذراند و ما از این دیار بیرون رویم. خلیفه تقیبنی ^(۱) با آنها همراه کرد تا راحت از محل خطر بگذرند.

بعد از رفتن آن نقیب، همان لحظه پسری خوش گفتگو پیدا شده و یک یک آن جماعت را به نام صدا زد و گفت: بشتابید به سوی مولای خود، گفتند: تو مولای ما هستی؟ گفت: معاذالله من یکی از بندگان مولای شمایم. پس به دنبال او رفته و به خانه امام حسن عسکری علیه السلام رسیدند. خادمی دیگر بیرون آمد و اجازه داخل شدن داد. تجار گفتند: چون به در خانه ابو محمد علیه السلام رسیدیم، به خدا که مولای خود حضرت قائم را دیدیم که بر کرسی نشسته و مانند ماه شب چهارده می‌درخشد و جامه سبزی پوشیده است. سلام کردیم، پاسخ سلام را به بهترین



صورت جواب داد.

بعد فرمود: تمامی مالی که با شما هست فلان مبلغ است و فلانی چقدر و فلانی چقدر و یک یک را نام برده و هر مقدار که داده بودند، گفت و همه را توضیح داد و در آخر از اولاد و فرزندان هر یک پرسید و آن چه در آن سفر همراه ما بود از چهارپایان و غلامان و بقیه، همه را وصف نمود. همگی به خاک افتاده و شکر الهی به جای آوردیم و حقتعالی را برای آن نعمت سجده کردیم و زمین ادب بوسیدیم و هر چه می خواستیم پرسیدیم و هر مشکلی که داشتیم خدمت حضرت عرض نمودیم و جواب تمام مسائل را به بهترین صورت شنیدیم. بعد امر فرمود: که دیگر مالی را به سامرد نیاوریم و نشانی شخصی را در بغداد به ما نشان داد که بعد از این مال را به او تسلیم کنیم که توقیعات^(۱) نزد او خواهد بود و به آن عمل خواهد کرد.

یکی از رفقای ما ابوالعباس محمد بن جعفر حمیری و از اهل قم بود. حضرت به او کفن و حنوطی عطا نمود و به او فرمود: اعظم الله اجرک و ابوالعباس در اثنای راه، نزدیک همدان به رحمت حق پیوست و بعد از آن شیعیان مال را در بغداد به خانه آن شخص می رساندند و توقیعات آن حضرت، نزد او بود و علامات و دلایل بر دست او ظاهر می شد با علائم حضرت صاحب الزمان (عج). یکی از ایشان به نام عثمان بن سعید عمروی بود و بعد از او پسر او ابو جعفر بن محمد بن عثمان وکیل بود و



بعد از آن ابوالقاسم حسین بن روح و بعد از آن شیخ ابوالحسن
علی بن محمد السمری بود. هر یک از ایشان با علائم حضرت
قائم (عج) علامات و دلایل نشان می دادند.

امام باقر علیه السلام فرمود: «مقصود از پیامبران: حضرت محمد صلی الله علیه و آله، صدیقان: علی مرتضی علیه السلام، شهیدان: حسن و حسین علیهما السلام و صالحان: نه تن از فرزندان (معصوم) حسین علیه السلام و منظور از نیکو همراهان، مهدی علیه السلام است.»

قصد دستگیری حضرت و افتادن در آب

رشیق روایت می کند که وقتی معتضد ملعون به من و دو نفر دیگر از افراد مورد اعتماد خود دستور داد که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام وفات کرده، باید که به خانه او بروید و چراغ با خود ببرید و با کوشش تمام در اطراف خانه او بگردید و هر کس را دیدید، سرش را با آن چه در خانه است نزد من بیاورید و کسی دیگر را برای این کار همراه خود نبرید. پس به امر خلیفه شب به خانه آن حضرت رفتیم، اطراف خانه را گرفته و وارد خانه شدیم. اصلاً هیچ کس و هیچ چیز در آن جا ندیدیم. جز این که منزلی دیدیم که در نهایت صفا و طراوت. چنان که گویی به تازگی کار ساخت آن تمام شده است. پس سعی زیادی در جستجو و تفحص آن منزل نمودیم. ناگاه جوانی دیدیم که به زیبایی صورت او تا آن لحظه ندیده بودیم. سجاده‌ای از حصیر انداخته و به عبادت الهی مشغول بود. چنان به نظر می رسید که سجاده

او بر روی آب است. پس به سوی او رفتیم. ولی از نهایت خضوع و خشوعی که در برابر خالق یکتا داشت اصلاً توجهی به ما نداشت و همان طور متوجه عبادت خود بود.

احمد بن عبدالله که یکی از رفقای ما بود، قصد کرد که به نزدیک آن جوان برود، همین که قدمی جلو گذاشت، در آب افتاد و نزدیک بود که غرق شود و در آب هلاک گردد. بعد از محنت و رنج بسیار او را از آب بیرون کشیدیم. بعد نوبت رفیق دیگرمان بود، او نیز مانند رفیق اول در آب افتاد و با سعی و تلاش زیاد او را نیز نجات دادیم. فهمیدم که آن گوهر درج ولایت و آن اختر برج هدایت را الطاف الهی و روحانیت رسالت پناهی از مزاحمت دیگران مصون و محفوظ می‌دارد و تدبیرات و سعی ما برای گرفتن ایشان عاطل و خیالات ما برای دستگیری او باطل است.

پس از مدتی متحیر و حیران بودیم و بعد از آن همگی با هم از ایشان عذر خواهی کردیم و گفتیم: ای صاحب ملت! معذرت می‌خواهیم و امیدواریم که ما را ببخشید و از درگاه الهی از کار زشت خود و بی‌ادبی که نسبت به شما از ما سر زد، توبه و استغفار می‌کنیم.

ولی ایشان اصلاً متوجه سخنان ما نبود و هم چنان به عبادت الهی مشغول بود. به اجبار نادم و پشیمان از آن منزل بیرون آمدیم و همه جریان و اتفاقات را برای معتضد تعریف کردیم. خلیفه به کتمان و پوشیده نگه داشتن این امر تأکید زیادی نمود تا به حدی که ما را به قتل تهدید کرد.



امام صادق علیه السلام درباره گفتار خدای عزت و جلال «آن روز که بعضی از نشانه‌های پروردگارت تحقق پذیرد، ایمان آوردن افرادی که قبلاً ایمان نیاورده‌اند سودی به حالشان نخواهد داشت»، فرمود: نشانه‌ها همان آیه و نشانه مورد انتظار قائم علیه السلام است. در این هنگام افرادی که پیش از قیام آن حضرت به شمشیر، ایمان نیاورده‌اند، ایمان آنها برایشان سودمند نخواهد بود، هر چند به پدران پیشین او ایمان آورده باشند.

استدعای خدمتگزاری حضرت صاحب الزمان (عج)

ابراهیم بن محمد بن مهران روایت می‌کند که جمعی از محبان خاندان رسالت و شیعیان دودمان جلال، چند کیسه پول از دینار و درهم به پدرم داده بودند که به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام برساند. من به پیروی از پدر خود، چند مرحله او را همراهی کردم، چون دو سه منزل از شهر خود دور شدیم، حال پدرم متغیر شد و صورت مرگ را در آینه خیال مشاهده کرد. در این حال مرا طلبید و وصیت کرد و گفت: دینارها و درهم از محبان اهل بیت نزد من امانت است تا آن را به ملازمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بدهم و اکنون مرگ خود را نزدیک می‌بینم و می‌دانم که کسی جز تو نمی‌تواند بار رساندن



این امانت را از دوش من بردارد و وصیت من به تو این است که این مال را بگیری و به خدمت آن قبله ارباب دین و کعبه اصحاب یقین ببری و خاطر مرا از این غم رها سازی.

پس به فرموده پدرم قبول کردم که آن مال را به امام حسن عسکری علیه السلام برسانم. پدرم بعد از وصیت از این جهان رحلت نمود. من بعد از فوت پدر متوجه عراق شدم و قطع منازل و طی مراحل می نمودم. روزی در اثنای سفر با خود گفتم که پدرم وصیت کرده که این مال را به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام تسلیم نمایم و اکنون که آن حضرت رحلت فرموده و من جانشین او را نمی شناسم و پدرم نیز در شأن غیر از ایشان چیزی به من نگفت که من مال را به او بسپارم. آخر با خود قرار گذاشتم که این مال را به عراق ببرم و با کسی در این خصوص صحبت نکنم و اگر خبر روشنی شنیدم که از رنج امانت راحت می شوم و امانت را می رسانم و گرنه به هر گونه که خودم بخواهم این مال را برای فقرا و مساکین مصرف کنم.

هنگامی که به بغداد رسیدم به منزلی رفتم و بعد از چهار روز شخصی نامه ای به من داد، در آن نامه نوشته بود که ابراهیم بن محمد بن مهران، همراه تو چنین کیسه های پولی هست که مقدارش این است و در هر یک از آن کیسه ها فلان مقدار درهم و دینار است. اگر می خواهی وصیت پدر را به جای آوری، آن مال را به قاصد ما بده. چون این خبر صحیح و دلیل صریح را شنیدم، چارهای غیر از تسلیم آن مال نداشتم و همه آن چه با من بود به قاصد آن حضرت دادم و عرض کردم آرزو دارم که به



پای بوسی آن آستان مشرف شوم و استدعا نمایم هم چنان که پدرم به بعضی از خدمات ایشان مأمور بود و به اخلاص تمام و کوشش بسیار او امر را به انجام می رسانید، من نیز بعد از پدر به همان عنوان از خدمتکاران ایشان باشم، چون چند روز از دادن آن مال گذشت، نامه ای از جانب حضرت صاحب (عج) رسید که مضمون دلیزش این بود که یا محمد! همه آن چه ارسال کرده بودی، رسید و بعد از این تو را به جای پدرت مقیم ساختیم. باید که از جاده شریعت قدم بیرون نگذاری، چون از این نامه مطلع شدم بی نهایت خوشحال و مسرور شدم و از بغداد به خانه خود مراجعت نمودم.

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: «چه نیکوست پایداری و انتظار فرج! آیا گفتار بنده شایسته (حضرت نوع علیه السلام) را نشنیدی که گفت: «انتظار برید که من با شما از منتظرانم.»

استدعای کفن از حضرت مهدی (عج)

عیسی بن نصر روایت می‌کند که علی بن زیاد ضمیری، نامه‌ای به همراه اموال برای حضرت ارسال داشته بود و از ملازمان آن آستان ملائک آشیان استدعای کفن نموده بود. نامه‌ای به او دادند به این مضمون که اکنون تو به کفن نیازی نداری، چون تو به سن هشتاد سالگی بررسی در آن وقت به کفن احتیاج داری. انشاءالله تعالی در آن وقت آن چه را که طلبیدی، ارسال خواهد شد. چون عمر علی بن زیاد به هشتاد سال رسید، شخصی از ملازمان حضرت صاحب کفنی به او داد و بعد از رسیدن کفن، علی به رحمت ایزدی پیوست.



امام صادق علیه السلام فرمود: «آن گاه که قائم علیه السلام از پشت این خانه (کعبه) آشکار شود، خداوند بیست و هفت مرد به همراه او بر می‌انگیزاند، چهارده نفر از ایشان از قوم موسی علیه السلام هستند و ایشان همان کسانی هستند که خدای بلند مرتبه (درباره آنها) فرمود: «و از قوم موسی، گروهی هستند که به سوی حق هدایت می‌کنند؛ و به حق و عدالت حکم می‌نمایند.» و (باقی آنها) از اصحاب کف هشت نفر، و مقداد و جابر انصاری، و مؤمن آل فرعون، و یوشع بن نون جانشین موسی علیه السلام می‌باشند.»

شفای پای اسماعیل بن حسن توسط معجزه حضرت

صاحب کشف النعمه گوید که این حکایت را من از برادران صحیح القول شنیدم و آن کسی را که این ماجرا برایش اتفاق افتاده بود را ندیدم. اما چون در وقوع این حکایت شک ندارم، نقل می‌کنم. در عهد منتصر عباسی، شخصی به نام اسماعیل بن حسن از دهی به نام هرقل و از توابع حله بود و در ران چپ او به مقدار یک مشت انسان که آن را ثوئه می‌گویند به وجود آمد و در هر فصل بهار می‌ترکید و از آن خون و چرک بیرون می‌آمد و

درد آن او را از هر کاری باز می‌داشت و برای نماز خواندن هم مشکل داشت. وقتی به حله آمد و به خدمت رضی‌الدین علی بن طاووس رفت، از آن مرض شکایت نمود و سیدرضی جراحان حله را طلبید. جراحان بعد از دیدن زخم گفتند: این ثوئه بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن تنها منحصر به بریدن است و اگر آن را ببریم، احتمال دارد رگ هم بریده شود و اگر رگ قطع شود، اسماعیل می‌میرد و علاج این بیماری خطر بزرگی دارد و ما آن را انجام نمی‌دهیم.

سیدرضی به اسماعیل فرمود: من به بغداد خواهم رفت، صبر کن تو را نیز همراه ببرم تا به اطباء و جراحان بغداد هم تو را نشان دهم، شاید اطلاع آنها بیشتر باشد و بتوانند درد تو را معالجه کنند. چون سیدرضی الدین به بغداد آمد، اطباء و جراحان بغداد را طلبید. همه آنها بعد از دیدن زخم او همان تشخیص را دادند و همان عذر را آوردند. اسماعیل از شنیدن این سخنان بسیار متألم شد و سیدرضی به او گفت: حقتعالی نماز تو را با وجود این نجاست که به آن آلوده‌ای، می‌پذیرد و صبر کردن بر این درد بی‌اجر و ثواب نیست.

اسماعیل گفت: حال که چنین است من برای زیارت به سامره می‌روم و به ائمه هدی علیهم‌السلام استغاثه می‌برم. پس راهی سامره شد. صاحب کشف النعمه گوید که من از پسرش شنیدم که اسماعیل تعریف نموده است هنگامی که به آن شهر منور رسیدم و زیارت امامین همامین امام علی النقی علیه‌السلام و امام حسن عسکری علیه‌السلام را به جای آوردم، به سردابه رفتم و شب در آن جا به حقتعالی بسیار



التماس کردم و نالیدم و به حضرت صاحب الامر علیه السلام استغاثه
بردم و صبح به طرف دجله رفته و لباس شستم و غسل زیارت
کردم و کوزه‌ای را پر آب کرده و راهی آن شهر مقدس شدم تا
بار دیگر زیارت کنم. هنوز به قلعه نرسیده بودم که دیدم چهار
سوار می‌آیند. چون در حوالی جمعی از شرفا منزل داشتند،
گمان کردم که مگر از آنها باشند، چون به من رسیدند، دیدم که
دو جوان شمشیر بسته‌اند، یکی از آنها ریش و سبیلی مرتب
داشت و دیگری پیری بود با وضعی پاکیزه و نیزه‌ای در دست
داشت. جوان دیگر شمشیری حمایل کرده و فرجی ^(۱) بر بالای آن
پوشیده و نیزه‌ای در دست داشت.

پس آن پیر در سمت راست آن فرجی پوش قرار گرفت و ته
نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و
صاحب فرجی در میان راه مانده و به من سلام کردند. چون
جواب سلام دادم، فرجی پوش فرمود: فردا روانه می‌شوی؟
گفتم: بلی، فرمود: پیش بیا تا ببینم که چه چیز تو را آزار می‌دهد.
به خاطر رسید که اهل صحرا از نجاست دوری نمی‌کنند، من
غسل کرده و لباسم را آب کشیده‌ام و لباس هنوز خیس است،
پس اگر دستش به من نرسد بهتر است. در این فکر بود که خم
شد و مرا به طرف خود کشید و دست مبارکش را بر آن جراحت
گذاشت و فشار داد به طوری که درد گرفت. بعد از آن بلند شد و
بر زین قرار گرفت و گفت: افلحت یا اسماعیل، من گفتم: افلحت و

افلحتم و در تعجب بودم که او نام مرا از کجا می‌داند و باز همان شیخ به من گفت: خلاص شدی و رستگاری یافتی.

سپس گفت: این فرجی پوش حضرت امام علیه السلام است. من ران و رکاب او را بوسیدم. امام راهی شد و من در رکابش می‌رفتم و گریه می‌کردم. به من فرمود: برگرد، من گفتم: هرگز از تو جدا نمی‌شوم. باز فرمود: برگرد، مصلحت تو در برگشتن است و من همان پاسخ را دادم. آن شیخ گفت: ای اسماعیل، خجالت نمی‌کنی، امام دوبار فرمود که برگرد و تو بر خلاف حرف امام عمل می‌کنی؟ این حرف در من اثر کرد، ایستادم، چون چند قدم دور شدند، حضرت به من فرمود: هنگامی که به بغداد بررسی، منتصر تو را خواهد طلبید و به تو عطائی خواهد کرد، از او چیزی قبول نکن و به فرزند ما رضی بگو که چیزی در مورد تو به علی بن عوض بنویسد که من به او سفارش می‌کنم که هر چه تو بخواهی، به تو بدهد. من در همان جا ایستاده بودم که از نظر من غایب شد و من بسیار تأسف خورده و ساعتی همان جا نشستم و بعد از آن به شهر برگشتم.

مردم شهر وقتی مرا دیدند، گفتند: حالت چطور است؟ چرا این طور دگرگون شده‌ای، دردی داری؟ گفتم: نه، گفتند: با کسی دعوا و نزاعی کرده‌ای؟ گفتم: نه، اما به من بگوئید که این سواران را که از این جا گذشتند، دیدید؟ گفتند، شاید که ایشان از شرفا باشند. گفتم: از شرفا نبودند، بلکه حضرت امام علیه السلام بود. پرسیدند: کدام یک، آن شیخ یا صاحب فرجی بود؟ گفتم: صاحب فرجی. گفتند: زخمت را به او نشان دادی؟ گفتم: بله، آن را فشرد و درد گرفت.



پس ران مرا نگاه کردند، اثری از آن جراحت نبود و من هم به شک افتادم و ران دیگرم را نگاه کردم. اثری از بیماری نبود. در این هنگام مردم بر سر من ریختند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر کسی مرا نجات نمی داد، زیر دست و پا رفته بودم.

سپس صدای فریاد و فغان مردی که ناظر بین النهرین بود، رسید. آمد و ماجرا را از من شنید و رفت که واقعه را بنویسد. من آن شب همان جا ماندم. صبح گروهی مرا مشایعت نمودند و دو نفر را همراه من فرستادند و بقیه برگشتند. صبح روز بعد به بغداد رسیدم و جمعی را دیدم که بر سر پل جمع شده اند و هر کس از راه می رسد از نام و نسبش می پرسند. چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند، بر سر من ریختند و لباسی را که برای بار دوم پوشیده بودم، پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از بدنم جدا شود که سیدرضی الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرد. چون ناظر بین النهرین ماجرای مرا نوشته و به بغداد فرستاده بود، ایشان هم با خبر شده بودند. سیدرضی الدین فرمود: پس آن مردی که می گویند شفا یافته است، تو هستی که این همه غوغا در شهر انداخته ای؟ گفتم: بلی. از اسب پایین آمد و ران مرا باز کرده و نگاه کرد. چون زخم مرا دیده بود و اکنون اثری از آن نمی دید. ساعتی غش کرده و بیهوش شد. وقتی که به هوش آمد، برای من نقل کرد که روزی وزیر خلیفه مرا طلبید و گفت: از مشهد سر من رأی این نوشته آمده و می گویند که تو او را می شناسی، پس اگر خبری از او به تو رسید، زود به من خبر بده.

۴۸ پس سیدرضی الدین مرا به همراه خود نزد آن وزیر برد و گفت:

این مرد برادر من و از نزدیکترین اصحاب من است. وزیر به من گفت: ماجرای خودت را برای من بیان کن. من آن چه اتفاق افتاده بود از اول تا آخر بیان نمودم. وزیر فوراً به دنبال جراحان فرستاد. وقتی که آمدند به آنها گفت: شما زخم این مرد را دیده‌اید؟ گفتند: بلی دیده‌ایم. پرسید دواي آن چیست؟ گفتند: بریدن، اما اگر بریده شود، احتمال زنده ماندن او خیلی کم است. پرسید: بر فرض که نمیرد، بعد از بریدن چقدر طول می‌کشد تا زخم بهبود یابد. گفتند: حداقل دو ماه ولی جای آن گودی سفیدی باقی می‌ماند و خوب نمی‌شود. باز پرسید: شما چند روز است که زخم او را دیده‌اید؟ گفتند: دو روز پیش زخم او را دیده‌ایم.

پس وزیر دستور داد که جلو بیایند و دوباره ران مرا معاینه کنند. وقتی ران مرا برهنه کردند، دیدند که اصلاً با ران دیگر تفاوتی ندارد و به هیچ وجه اثری از آن زخم نیست. در آن لحظه یکی از اطباء نصاری فریاد زد و گفت: والله هذا من عمل المسيح عليه السلام یعنی به خدا قسم این شفا یافتن کار حضرت مسیح عليه السلام است.

وزیر گفت: چون عمل هیچ یک از شما نیست، من می‌دانم که این کار کیست. این خبر به خلیفه رسید، وزیر را طلبید و او مرا با خود به خدمت خلیفه برد. منتصر امر کرد که قضیه را بیان کن. وقتی ماجرا را تعریف کردم، به خادمی دستور داد کیسه‌ای که در آن هزار دینار بود، بیاورد و گفت: این پول را خرج خود کن. گفتم: من این پاداش را نمی‌توانم قبول کنم. گفت: از چه کسی می‌ترسی؟ گفتم: از آن کسی که شفای من کار او است. چون او به



من فرمود که از ابو جعفر چیزی قبول نکن. خلیفه از شنیدن این سخن بسیار گریه کرد.

صاحب کشف النعمه گوید: از اتفاقات حسنه این که، روزی من این حکایت را برای جمعی نقل می‌کردم و چون تمام شد، دانستم که یکی از آن جماعت شمس‌الدین محمد پسر اسماعیل مذکور است و من او را نمی‌شناختم. از این اتفاق تعجب کرده و پرسیدم: تو در آن موقع زخم ران پدرت را دیده بودی؟ گفت: در آن وقت کوچک بودم ولی در هنگام سلامتی دیده بودم، مو از آن قسمت بیرون آمده بود و اثری از آن زخم نبود و هر سال یک بار پدرم به بغداد می‌آمد و به سامره می‌رفت و مدت‌ها در آن جا می‌ماند و گریه می‌کرد و تأسف می‌خورد و به آن مکان می‌رفت، ولی دیگر آن سعادت نصیبش نشد. آن طور که من می‌دانم، چهل بار دیگر به زیارت سامره رفت و در این حسرت از دنیا رحلت نمود.



امام صادق علیه السلام فرمود: «خوشا به حال پیروان قائم ما! آنان که در دوران نهان زیستی اش در ردیف منتظران ظهور و در زمان ظهورش در ردیف پیروان حضرتش می‌باشند، «ایشان دوستان خدایند» همانان که هراسی برایشان نیست و اندوهگین نمی‌گردند.»

حضرت مهدی (عج)

پدرم را که زیدی مذهب بود، شفا داد

هم چنین صاحب کشف النعمه می‌گوید: سیدباقی بن عطوة علوی حسنی برای من روایت کرد که پدرم زیدی بود و مرضی داشت که اطباء از معالجه او عاجز بودند. پدر از ما پسرانش آزرده خاطر بود، به این دلیل که ما مذهب امامیه را انتخاب کرده بودیم و مکرر می‌گفت: من شما را قبول ندارم و به مذهب شما قائل نمی‌شوم تا صاحب شما مهدی علیه السلام نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد. اتفاقاً شبی در وقت نماز خفتن همه یک جا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که می‌گوید: بیائید، عجله کنید. هنگامی که با شتاب به نزد او رفتیم، گفت: بروید و صاحب خود را دریابید که اکنون از پیش من بیرون رفت و ما هر چه دویسیم، کسی را ندیدیم.

به نزد پدر بازگشتیم و پرسیدیم: چه اتفاقی افتاد؟ گفت: ۵۱



شخصی نزد من آمده و گفت: ای عطوه! من گفتم: تو کیستی؟
گفت: من صاحب پسران تو هستم و آمده‌ام تا تو را شفا دهم. بعد
دست مبارک دراز کرد و بر موضع درد من مالید. هنگامی که
نگاه کردم، اثری از آن کوفت و بیماری ندیدم. عطوه مدتهای
زیادی زنده بود و با قوت و توانایی زندگی می‌کرد. من غیر از
پسرانش از جمع زیادی این حکایت را پرسیدم، همه به این روش
بی‌کم و زیاد تعریف می‌کردند.



امام صادق علیه السلام درباره این گفتار خداوند «ای کاش در برابر شما قدرتی داشتیم یا تکیه گاه و پشتیبان محکمی در اختیار من بود» فرمود: مقصود از قدرت، قدرت قائم علیه السلام و پشتیبان محکم، سیصد و سیزده نفر یاوران آن حضرت است.»

شفای بیماری که معالجه نمی‌شد

محمد بن یونس روایت می‌کند که در مقعد من زخمی به وجود آمد. آن را به اطباء نشان دادم و برای معالجه خرج زیادی کردم. ولی اطباء گفتند: ما برای این بیماری دارویی نمی‌شناسیم. پس نامه‌ای به ناحیه مقدسه یعنی به وکلای حضرت قائم (عج) نوشته و از آن حضرت استدعای دعا نمودم.

حضرت در جواب نامه من نوشت: حق سبحانه و تعالی به تو لباس عافیت بپوشاند و در دنیا و آخرت تو را از اصحاب ما گرداند. پس هفته‌ای نگذشت که از این بیماری عافیت یافتم و آن موضع زخم مانند کف دست صاف گردید. پس طبیبی از اصحاب ما یعنی شیعیان را طلبیدم و آن را به وی نشان دادم. گفت: ما هنوز دارویی برای این بیماری نشناخته‌ایم.



از امام صادق علیه السلام پرسیده شده که: آیا در سلام کردن به حضرت قائم علیه السلام می توان به ایشان خطاب امیرالمؤمنین کرد؟ حضرت فرمود: «خیر زیرا آن اسمی است که خداوند، امیرالمؤمنین علیه السلام را به آن نامیده است و هیچ کس پیش از او، و پس از او به آن نامیده نشده و نمی شود، جز این که کافر است.» گفته شد: چگونه می توان به او سلام کرد؟ فرمود: «می گویند: سلام بر تو ای باقی مانده خدا» سپس این آیه شریفه تلاوت فرمود: «آن چه خداوند برایتان باقی گذارده، برایتان بهتر است اگر ایمان داشته باشید.»

علت تشیع طایفه بنی راشد

شیخ صدوق (ره) در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه حکایت کرده که از شیخی که از اصحاب حدیث و معتمد علیه به نام احمد بن فارس الأدیب بود، شنیدم که گفت: وقتی به همدان رسیدم و طایفه ای را که به بنی راشد مشهور بودند، دیدم، همه را به مذهب امامیه یافتم و آثار رشد و صلاح از ایشان نمایان بود. از علت تشیع ایشان پرسیدم. از میان آنها پسری نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی و فلاح از چهره او پیدا بود، گفت: سبب تشیع ما آن است که جد بزرگ ما که این طایفه به او منسوب است



به حج رفته بود. در راه بازگشت بعد از طی یک منزل یا دو منزل، از صحرا برای قضای حاجت یا ادای نماز، از رفقا دور می‌شود و خوابش می‌برد. بعد از بیداری از قافله اثری نمی‌بیند.

او می‌گفت: هنگامی که خود را تنها و بی‌کس دیدم، سراسیمه در آن صحرا دویدم و چون قوتی برایم باقی نماند. به خدا می‌نالیدم و گریه می‌کردم. در آن حال حیرت و ناچاری زمین سبز و خرمی به نظرم آمد. به سوی آن رفتم. زمینی دیدم که در سبزی و طراوت دم از بهشت عنبر سرشت می‌زد و در میان آن قصری بود. با خود گفتم: در این صحرای وحشتناک، این دشت سبز و این قصر رفیع که از هیچ کس نام نشانش را نشنیده‌ام چگونه جایی می‌تواند باشد. چون به در آن قصر رسیدم، جوان سفیدپوشی دیدم. سلام کردم. پاسخ نیکویی داد و گفت: بنشین که حق تعالی به تو نظر دارد و خیر تو را خواسته است. یک نفر داخل قصر شد و بعد از لحظه‌ای بیرون آمد و به من گفت: برخیز و مرا به در آن قصر برد. به هر طرف که نگاه کردم به خوبی آن عمارت ندیده بودم. به در قصر رسیدم، پرده‌ای آویخته بود. پسر پرده را کنار زد و مرا به داخل قصر برد. در میان آن قصر تختی دیدم و بر روی آن تخت جوان خوش‌شروی خوشبوی خوش صحبتی تکیه کرده بود و بر بالای سرش شمشیر درازی آویخته و از نور روی او آن قصر آن چنان روشن بود که گویی ماه شب چهارده طلوع کرده است. سلام کردم، از روی لطف جواب داد و مهربانی نمود و فرمود: می‌دانی من کیستم؟ گفتم: لا والله نمی‌دانم. فرمود: منم قائم آل محمد صلی الله علیه و آله که در آخر الزمان ظهور



خواهم کرد و با این شمشیر که می بینی، زمین را از عدل و راستی پُر خواهم ساخت، چنان چه از ظلم و جور پر شده باشد. هنگامی که این سخن از آن حضرت شنیدم، به سجده افتادم و صورتم را بر خاک می مالیدم. فرمود: چنین نکن و سر از خاک بردار. چون سر برداشتم فرمود: نام تو فلان بن فلان است و از مردم همدانی. گفتم: درست فرمودید ای مولای من. فرمود: دوست داری که به خانه و خانواده ات برسی. گفتم: بله ای مولای من. فرمود: خوب است که اهل خود را به هدایت بشارت دهی و آن چه دیدی و شنیدی برای ایشان بیان کن و به خادم اشاره کرد. خادم دست مرا گرفت و کیسه زری به من داد و مرا از آن قصر بیرون آورد و کمی با من راه آمد، چون نگاه کردم مناره و مسجد و خانه هایی دیدم. از من پرسید: این موضع را می شناسی؟ گفتم: بله در حوالی شهر ما دهی است که به آن اسدآباد می گویند و این محل مانند آن جاست. گفت: آری اسدآباد است. به سلامت برو. چون نگاه کردم، خادم را ندیدم. کیسه ای که به من داده بود باز کردم، پنجاه هزار دینار در آن بود. از برکت آن فایده ها به من رسید و تا دیناری از آن زر در خانه ما بود، خیر و برکت با ما بود و تشیع از برکت وجود او در سلسله ما وارد شد و تا قیامت باقی خواهد ماند.



از حضرت امام رضا علیه السلام درباره
انتظار فرج (کشایش امور توسط
حضرت ولی عصر علیه السلام) سؤال شد، آن
حضرت فرمود: «آیا نمی‌دانی که
انتظار فرج خود جزو فرج است؟»
سپس فرمود: «همانا خدای تبارک و
تعالی می‌فرماید: «و انتظار برید که
محققاً من هم با شما در انتظارم.»

استدعای هدایت از حضرت مهدی (عج)

ایضاً در همان کتاب شیخ بن بابویه رحمة الله از محمد بن
ابراهیم بن اسحاق طالقانی نقل کرده است که او گفت: از
ابوالقاسم علی بن احمد کوفی شنیدم که گفت: روزی در موسم
حج در طواف بودم در دفعه هفتم نگاهم به جمعی افتاد که حلقه
زده بودند و در میان آنها شخصی در کمال فصاحت صحبت
می‌نمود. طواف را زود تمام کردم و جلو رفتم. جوان خوشرویی
دیدم که به فصاحت و بلاغت و خوش صحبتی و ادب و تواضع و
رفتار خوب، تا آن روز کسی ندیده بودم. خواستم با او صحبت
کنم و چیزی بپرسم. مرا منع کردند. پرسیدم که این کیست؟
گفتند: فرزند رسول خدا است و هر سال یک بار به این جا
می‌آید و ساعتی با خواص و اصحابش صحبت می‌کند. پس
لحظه‌ای صبر نمودم و بعد از آن گفتم: ای سید و مولای من! به



نزد تو آمده‌ام، هدایت و راهنمایی مرا از خدا بخواه و راه را به من نشان بده، چون که حق تعالی تو را هدایت کرده است.

پس سنگی برداشت و به دست من داد. یکی از حضار پرسید: چه چیزی به تو داد؟ گفتم: سنگی بود. گفت: به من نشان بده. چون دستم را باز نمودم، شمشی از طلا بود. برخاست و به من نزدیک شد و فرمود: حجت بر تو ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت و نابینایی از تو دور شد. آیا مرا می‌شناسی؟ گفتم: نه، فرمود: من قائم آل محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستم. منم که چنانچه زمین از جور پر شده باشد، از عدل پر سازم. بدان که هرگز عالم از حجت خدایتعالی خالی نمی‌باشد و حق تعالی هرگز مردم را بی‌راهنما و امام نمی‌گذارد و این حرف من امانت است نزد تو، به کسی نخواهی گفت مگر به برادران و کسانی که صلاحیت شنیدن این را داشته باشند و از اهل حق باشند. چون دوباره نگاه کردم دیگر آن حضرت را ندیدم.



ابوبصیر گوید: امام صادق علیه السلام فرمود:
«طوبی از آن کسی است که در غیبت
قائم ما به امر ما تمسک جوید و پس از
رہیابی، دلش به کژی نیفتد.» گفتم:
فدایت شوم، طوبی چیست؟ فرمود:
«درختی است در بهشت که ریشه آن
در سرای علی بن ابیطالب علیه السلام است و
هیچ مؤمنی نیست مگر آن که
شاخساری از آن در خانه اوست» و
این کلام خدای عزت و جلال است که:
«طوبی و فرجام نیک از آن ایشان
خواهد بود.»

نصب حجرالاسود توسط حضرت مهدی (عج)

ابوالقاسم جعفر بن محمد قولویه روایت می کند که در سال
سیصد و سی و هفت یعنی همان سالی که قرامطه حجرالاسود را
بعد از آن که از رکن بیت الله برده بودند و بعد از آن برگردانده
بودند، می خواستند در موضع خود نصب کنند. در آن سال من
به بغداد رسیدم و همه تلاش من این بود که به زودی خودم را به
مکه برسانم و واضح حجرالاسود را در مکان خود ببینم. چون
در کتب معتبره خوانده بودم که البته معصوم و امام وقت آن را
در جای خود نصب می کند. چنان چه در زمان حجاج حضرت
امام زین العابدین علیه السلام نصب فرموده بود. اتفاقاً در همان ایام
دچار بیماری سختی شدم به طوری که از بهبود خود قطع امید



نمودم و فهمیدم که به خواسته‌ام نمی‌رسم. شخصی به نام ابن بٹام را نایب خود کردم و نامه‌ای نوشتم و مهر بر آن زدم. در آن نامه از مدت عمر پرسیده بودم و این که آیا از این بیماری خواهم مرد یا هنوز عمرم باقی است و به او گفتم: به تو التماس می‌کنم که سعی زیادی بکنی و نامه را به کسی که حجرالاسود را بر جای خود نصب کرد، برسانی.

ابن بٹام روایت می‌کند که چون به مکه رسیدم، خدام بیت الله را دیدم که قصد دارند بروند و حجر را نصب نمایند. پول زیادی به چند نفر دادم که به من اجازه دهند که در آن ساعت آن جا باشم. قبول کردند و کسی را به همراه من فرستادند که مواظب باشد و جمعیت را از من دور کند. مشاهده کردم که از هر طایفه فوج فوج می‌آمدند و می‌خواستند که حجر را در جای خود نصب کنند. هر یک از ایشان که آن را بر جای خود می‌گذاشت حجر می‌لرزید و در جای خود قرار نمی‌گرفت و به هیچ طریقی نمی‌توانستند حجرالاسود را در جای خود نصب نمایند.

همه مردم از این واقعه حیران بودند و قدرت نصب حجر را نداشتند. ناگاه دیدم جوانی سبزه روی از جانب مسجدالحرام با جاهت تمام به سوی بیت الله می‌آید و هنگامی که نزدیک به رکن حجر رسید، به حجرالاسود سلام کرد و حجر را به تنهایی برداشت و در محلی که اول بود نصب نمود و حجر به جای خود قرار گرفت. فریاد از خواص و عوام برآمد و آن جوان از میان مردم بیرون آمد. من از جای خود پریدم و چشم به او دوخته و به دنبالش دویدم. از کثرت ازدحام و شلوغی و از واهمه‌ای که

داشتم مبادا او را گم کنم و به علت دور کردن مردم از خود و چشم برنداشتن از او، به مرز دیوانگی رسیدم تا آن که از دحام جمعیت کم تر شد. سپس او را دیدم که ایستاده و به من نگاه کرد و فرمود: نامه را بده. چون نامه را دادم، بی آن که به آن نگاه کند و بخواند فرمود: به او از این مرض ضرری نخواهد رسید و بعد از سی سال دیگر او از این جهان رحلت خواهد کرد. چون این حال را مشاهده نمودم، از شدت شوقی که با حضرت صحبت کرده بودم به گریه افتادم و تا چشم باز کردم دیگر آن حضرت را ندیدم.

بعد از آن خبر را به ابی القاسم رسانیدم. او تا سال سیصد و شصت و هفت زنده بود و در آن سال وصیت نمود و کفن و قبر خود را آماده نموده و منتظر بود تا این که بیمار شد.

دوستانی که به عیادتش می آمدند می گفتند: ما به شفای تو امیدواریم، بیماری تو آن قدر شدید نیست. او می گفت: نه زمان وعده ای که به من داده اند، رسیده و من بعد از این امیدی به زندگی ندارم. او از همان بیماری به رحمت حق واصل شد.



امام صادق علیه السلام فرمود: «روزهای
خدای صاحب عزت و جلال سه روز
است: روزی که قائم علیه السلام قیام نماید،
روز رجعت و روز قیامت.»

ترک مذهب زیدیه به سبب معجزه حضرت مهدی (عج)

محمد بن الحسن بن عبدالله التمیمی روایت می کند که شبی در
رعب راه را گم کردم. ناگهان جوانی دیدم، چند قدم پشت سر او
رفتم و خود را به مقابل سفله دیدم. پس برگشت و به من فرمود:
این منزل من است. ای محمد! تو باید به کوفه نزد علی بن یحیی
رازی بروی و به فلان و فلان علامت کیسه دیناری که در فلان
مکان نهاده از او بخواهی. گفتم: ای جوان! تو کیستی؟ گفت: من
محمد بن الحسن علیه السلام هستم. من دیدم که او نشست و با دست
مبارک اندکی زمین را کند و چشمه آبی ظاهر گردید. پس وضو
گرفت و سیزده رکعت نماز به جای آورد و به من اجازه رفتن داد.
من به خانه پسر رازی رفتم. گفت: تو کی هستی؟ گفتم: منم
ابی سوره. گفت: من با ابی سوره کاری ندارم و او برای چه کاری
به من مراجعه کرده است و با اکراه تمام از خانه بیرون آمد. پس
با او نشستم و حکایت خودم را برایش بازگو کردم. چون این
حکایت را شنید، برخاست و با من دست داد و صورت مرا بوسید

و دست مرا بر چشم خود مالید. مرا به خانه برد و در مکانی
شایسته نشانید و کیسه پول مرا از زیر پایه تخت بیرون آورده و
به من داد و من به علت این معجزه مذهب زیدیه را ترک کردم.



امام صادق علیه السلام فرمود: «هنگامی که قائم علیه السلام ظهور نماید از آفریدگان خدای بخشنده کسی در برابر وی قرار نمی‌گیرد، جز این که آن حضرت می‌داند که او نیکوکار است یا بدکار. بدانید که در او نشانه‌ای برای هوشیاران است. (هرکسی را به نشانه می‌شناسند) و آن نشانه ثابت و برقرار است.»

باز هم ترک مذهب زیدیه و اختیار تشیع با معجزه حضرت

از پسر ابی سوره روایت است که گفت: پدرم از مشایخ زیدیه بود و آخر به تشیع معروف شد. روزی از پدر خود منشأ ترک مذهب زیدیه را پرسیدم. گفت: پسرم وقتی به زیارت قبر ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام رفته بودم، شبی بعد از نماز خفتن در منزلی قصد خواب کردم و موقعی که سر بر بستر نهادم سوره فاتحه می‌خواندم. ناگاه جوانی را دیدم که در برابر من ایستاده است و با من آن سوره را تلاوت می‌کند. او آن شب با ما در همان مکان بود. صبح که مردم از زیارت برگشته و به منازل خود می‌رفتند، با جمعی از از آشنایان از حائر^(۱) بیرون آمدیم.

۱ - نام زمینی که مرقد مطهر حضرت سیدالشهداء علیه السلام در آن است.

چون به نزدیک نهر علقمه رسیدیم، آن جوان را دیدم که در کنار آب ایستاده، هنگامی که مرا دید، فرمود: اگر قصد رفتن به کوفه را داری بیا تا با هم برویم. من متوجه سخن او نشدم و به سوی شطّ فرات رفتم و آن جوان روانه صحرای شد. چون اندک مسافتی را طی کردم، حسرت همراهی آن جوان در دلم افتاد و از آن راه برگشته و راه صحرا در پیش گرفتم. ناگهان آن جوان را دیدم که می‌رود و به من اشاره می‌کند که بیا. من پشت سر او می‌رفتم تا به بنای قلعه سناه رسیدم. آن جوان گفت: تو اگر میلی به خواب داری، بخواب. گفتم: بلی، خواب به من غلبه کرده است و نزدیک به آن قلعه خرابه خوابیدم. هنگامی که بیدار شدم، خود را در نواحی غری که عبارت از نجف اشرف است، دیدم.

پس آن جوان گفت: ای ابا سوره! من می‌دانم که تو روزگارت را به سختی می‌گذرانی. به کوفه و به خانه ابی طاهر رازی برو، ابی طاهر بیرون می‌آید و دستهایش به خون گوسفندی که ذبح کرده است آلوده خواهد بود. پس بگو جوانی که صفتش این است و آن چه از خصوصیات حال و کیفیت متعال من می‌دانی بیان کن و بگو که در زیر پایه تخت آن کیسه پول را که دفن کرده‌ای به من بده. آن کیسه پول را از او گرفته و صرف مایحتاج خود کن.

من به امر آن جوان به کوفه رفتم و خانه ابی طاهر را پیدا کردم و در زدم، دیدم همان گونه که آن جوان گفته بود، ابیطاهر بیرون آمد و دستش به خون آلوده بود. گفتم: جوانی که صفتش چنین و چنان است به تو فرموده که کیسه پول در زیر پایه تخت



است. آن را به من بدهی. ابی طاهر گفت: سمعاً و طاعةً و آن کیسه را به من داد. به برکت آن کیسه پول حق سبحانه و تعالی مرا از خلق بی نیاز کرده است و چون بر کیفیت احوال آن جوان اطلاع یافتم، محبت او در دل من افزون شد و بعد از آن مذهب اهل بیت را اختیار نمودم.



امام صادق علیه السلام درباره کلام خدای
تعالی: «و به تحقیق ما به سوره حمد و
قرآن بزرگ را دادیم.» فرمود: «همانا
ظاهر آن سوره حمد است و باطن آن
فرزند فرزند است، که هفتمین آنها
قائم علیه السلام است.»

دلیلی بر امامت حضرت مهدی (عج)

یوسف بن احمد جعفری روایت می کند که در سال یکصد و
شش از غیبت حضرت صاحب الامر علیه السلام به زیارت بیت الله رفتم و
سه سال در مکه مجاور بودم و بعد از آن روانه شام شدم. روزی
نماز صبح من قضا شد. به کنار آبی رسیدم. از محمل^(۱) بیرون
آمدم و آماده قضا نماز شدم که دیدم چهار نفر سوار بر یک
محمل می آیند. از روی تعجب به ایشان نگاه کردم. یکی از آن
چهار نفر گفت: از ما تعجب می کنی و از فوت نماز خودت تعجب
نمی کنی؟

تعجب من بیشتر شد که از کجا از حال و عمل من خبر دارند.
بعد از آن گفت: دوست نداری که صاحب زمان خود را ببینی؟
گفتم: چگونه دوست ندارم. اشاره به یکی از آن سه نفر کرد.
گفتم: آیا دلایل و علاماتی دارد؟ گفت: کدام یک از این دو محمل را



می خواهی که با آن چه در آن است به آسمان برود؟ گفتم: هر کدام باشد علامت است. به یک باره محمل و سواران بلند شده و از نظر من غایب شدند و او را که اشاره کرده بودند که صاحب الزمان علیه السلام است، دیدم جوانی است، گندم گون کشیده بینی و نور از صورتش می تابید.

بعد از آن مرا تنها گذاشتند و رفتند. اما در کتاب کفایة المؤمنین چنین ادامه یافته که یوسف روایت می کند که چون من پایین آمدم تا نماز قضایم را بخوانم، ناگاه چهار مرد را دیدم که در محمل من حاضر شدند. از وقوع این امر بسیار تعجب کردم. پس یکی از ایشان به من گفت: که از ترک نماز خود تعجب نمی کنی ولی از دیدن ما تعجب کردی؟

گفتم: تو از کجا فهمیدی که نماز صبح من قضا شده است؟ گفت: حضرت صاحب الزمان علیه السلام همراه ما است. اگر می خواهی به تو نشان دهم؟ گفتم: به خدا که آرزوی دیدار آن کعبه آرزو را دارم. اشاره به یکی از ایشان کرد. گفتم: با او علامت و نشانه ای هست که با آن از سایر مردم ممتاز شود.

گفت: می خواهی ببینی شتر خود را با آن چه بار کرده ای همگی به آسمان بالا رود و یا آن چه بر روی شتر داری تنها به آسمان صعود نماید؟ گفتم: هر کدام این دو که صورت گیرد، دلیل واضحی خواهد بود. پس آن جوان که به من نشان داده بودند، اشاره کرد. من دیدم که به محض اشاره او، شتر با آن چه بر آن بود به آسمان بالا رفت. من بعد از وقوع این امر از شدت اضطراب به خدمت آن حضرت دویدم، دست و پای آن حضرت

را بوسیدم. ایشان جوانی بود، سبزه‌روی که در میان پیشانی
نورانی او از کثرت ریاضت رنگ جمال آفتاب مانندش به زردی
گراییده بود.

امام صادق علیه السلام فرمود: «نشانه را بشناس، زیرا که اگر نشانه را شناختی دیر یا زود شدن آن، (ظهور حضرت ولی عصر علیه السلام) تو را ضرر نمی‌رساند. همانا خدای صاحب عزت و جلال می‌فرماید: «روزی که هر مردمی را با امامشان فرا می‌خوانیم»، پس هر که امامش را شناخت، به مانند کسی است که در خیمه امام منتظر علیه السلام باشد.»

دیدار علی بن مهزیار با حضرت مهدی (عج)

علی بن مهزیار روایت می‌کند که بیست بار یا بیشتر به حج رفتم به امید آن که شاید حضرت صاحب الامر علیه السلام را ببینم ولی توفیق نمی‌یافتم تا آن که شبی در واقعیت دیدم که شخصی می‌گوید: حقتعالی به تو رخصت زیارت بیت الله الحرام داده است چون صبح شد و موسم حج نزدیک شده بود، کارهایم را سر و سامان داده و به حرمین رسیدم. در آن جا به اعتکاف و عبادت می‌گذرانیدم و تضرع و زاری می‌کردم تا این که روزی در حال طواف جوان خوش صورتی دیدم و دلم به صحبت کردن با او مایل شد. به او سلام کردم و جواب شنیدم. گفت: از کجائی؟ گفتم: از اهواز. گفت: ابن حصین را می‌شناسی؟ گفتم: بله او به رحمت ایزدی واصل گردید. فرمود: رحمه الله شبهای خوبی را

در عبادت حقتعالی می گذرانید. باز گفت: علی بن مهزیار را می شناسی؟ گفتم: خودم هستم. گفت: نشانی که از حضرت ابو محمد علیه السلام با تو بود، چه شد؟ گفتم: این است و از بغل خود بیرون آوردم و به او دادم.

هنگامی که خط آن حضرت را دید، خیلی گریه کرد و گفت سلام الله عليك يا ابا محمد كنت اماماً عادلاً اسكنك الله الفردوس مع ابائك الطاهرين. پس گفت: یابن مهزیار به محل خود برگرد و کارهایت را انجام بده و هنگامی که شب تاریک شد به شعب برو که مرا آن جا خواهی یافت.

هنگامی که در آن جا به خدمتش رسیدم، روانه شد و من در خدمت او به خواندن حدیث مشغول بودم تا به عرفات رسید و در آن جا پایین آمد و با هم نماز شب خواندیم و از آن جا رفتیم تا به کوه طایف رسیدیم و نماز صبح ادا کردیم و سوار شده و می رفتیم تا به بلندی کوهی رسیدیم. گفت: چه می بینی؟ گفتم: تلی از ریگ می بینم و خیمه‌ای بر روی آن که نور از آن می تابد و دلم از دیدن آن شاد می شود. گفت: آن است که آرزوی هر آرزومندی و حاجت هر حاجتمندی است.

من رفتم تا نزدیک رسیدم. گفت: در این موضع پایین بیا که هر مشکلی در این جا حل می شود و هر جباری در این جا ذلیل می شود. اکنون مهار شتر را رها کن. گفتم: شتر را به چه کسی بسپارم؟ گفت: این حرم قائم آل محمد علیه السلام است که داخل آن نمی شود به جز ولی و از آن بیرون نمی رود به جز ولی. پس ناقه را گذاشتم و رفتیم تا به در خیمه رسیدیم. گفت: توقف کن و



خودش به درون خیمه رفت و بعد از لحظه‌ای بیرون آمد. گفت:
خوشا به حال تو ای برادر که به مطلب خود رسیدی بیا، پس مرا
به درون خیمه برد.

در خیمه جوانی دیدم، ردایی بر دوش بر روی نمدی نشسته
بود و بر آدیمی^(۱) تکیه کرده، با صورتی چون ماه شب چهارده،
گشاده پیشانی و کشیده بینی و چشمان سیاه درشت، ابروهای
کمانی، گونه‌ها کم گوشت و بر گونه راستش خالی بود. قدش نه
بلند و نه کوتاه و عقل در صفتش حیران و خرد در ستودن او
عاجز بود. سلام کردم، به نیکوترین وجهی پاسخ داد و فرمود:
برادران مرا در عراق به چه حالی گذاشتی؟ گفتم: در تنگی عیش و
خواری در میان مردم. فرمود: یابن مهزیار! پدرم ابو محمد علیه السلام به
من امر فرموده که همسایگی نکنم با قومی که حقتعالی بر آنها
خشم گرفته و لعنت کرده است و به من فرموده که ساکن نباشم
به جز در زمینها و کوههای درشت و ناهموار و حقتعالی تقیۀ مرا
آشکار کرد و آن را بر من موکل نمود و من در تقیه‌ام تا آن روز
که به من دستوری دهند و وقت خروج شود.

من مدتی در آن کوه در خدمت آن حضرت بودم تا به من
رخصت رفتن داد و به خدا که از آن جا به مکه و از مکه به مدینه و
از مدینه به اهواز رفتم با من به غیر از غلامی که به من خدمت
می‌کرد، به جز خیر و خوبی ندیدم و بقیۀ عمرم در حسرت آن
چند روز گذشت.



حضرت باقر علیه السلام درباره گفتار خدای صاحب عزت و جلال: «بگو حق آمد و باطل نابود گردید.» فرمود: «چون قائم علیه السلام بپا خیزد، دولتهای باطل نابود می‌شوند.»

نابینایی ابومحمد عجل به سبب سهل‌انگاری در امانت

ابومحمد عجلی روایت می‌کند که یکی از شیعیان؛ زری به من داد که برای حضرت صاحب الامر علیه السلام حج به جا بیاورم. این استیجار حج برای آن حضرت عادت شیعیان بود. این ابومحمد پیری از صالحان شیعه بود و دو پسر داشت، یکی عابد و صالح و دیگری فاسق بود. ابومحمد گوید که من مقداری از آن زر را به آن پسری که فاسق بود، دادم و چون به عرفات رسیدم، جوانی دیدم گندم‌گون و خوش روی و خوش لباس که بیشتر از همه به دعا و تضرع مشغول بود.

هنگامی که مردم روانه رفتن شدند، آن جوان به من رو کرد و گفت: ای شیخ! از خدا شرم نداری؟ گفتم: در چه موردی یا سیدی و مولای. فرمود: حاجتیه به تو می‌دهند برای آن کسی که می‌دانی، از آن زر به کسی می‌دهی که شراب می‌خورد و صرف فسق می‌کند. نمی‌ترسی که نور چشمت برود و اشاره به یک



چشم من کرد.

من خجالت کشیده و روانه شدم. هنگامی که به خود آمدم، نگاه کردم و آن جوان را ندیدم و از آن روز که آن گونه خجالت کشیدم، از کوری آن چشم می ترسیدم. شیخ الطایفه محمد بن النعمان المفید روایت کرده که چهل روز نشده بود که همان چشمش نابینا شد و فهمید که آن جوان حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه بوده است.

امام موسی کاظم علیه السلام از پدرشان حضرت صادق علیه السلام نقل می‌کنند که درباره کلام خدای صاحب عزت و جلال: «به زودی خواهید دانست چه کسی از یاوران راه راست و چه کسی هدایت یافته است» فرمود: راه مانند آن (این آیه) در کتاب صاحب عزت و جلال است: «و به راستی که من بر کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل شایسته انجام دهد، سپس هدایت شود، بسیار آمرزنده‌ام»، فرمود: یعنی به سوی ولایت‌مان هدایت شود.

آن چه نذر کرده‌ای، ادا کن

یعقوب بن یوسف روایت می‌کند که روزی از اصفهان راهی مکه معظمه بودم و در آرزوی رسیدن به آن مکان شریف طی مراحل و قطع منازل می‌نمودم تا در عشر آخر ذیحجه به آن مقام رسیدم و با جمعی از رفقای خود به دنبال خانه می‌گشتم تا در آن مسکن کنم. در سوق اللیل به خانه‌ای رفتم که به آن دارالرضا می‌گفتند. در آن منزل پیرزن سبزه روی خمیده قامتی دیدم، پرسیدم: صاحب این سرای دلگشا تو هستی؟ پیرزن گفت: من خادمه و مملوکه ایشان هستم. حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به من مسکن داده است.



از راحتی خیال از بابت خانه، راهی مسجد الحرام شدیم و طواف به جا آوردیم. بعد از زیارت و طواف راه منزل را پیش گرفتیم، چون به دارالرضا رسیدیم، در باز شد و نفهمیدیم که گشاینده آن در که بود. فقط روشنی چراغی را دیدیم. پس وارد آن خانه شدیم. جوانی سبزه رو و خوش صورت را دیدیم که از نهایت ریاضت و جلالت جمال خورشید مانندش به زردی گراییده و از ناصیه مبارکش آثار عبادت و علامات زهدت نمایان بود. سیما هم فی وجوههم من اثر السجود. من دیدم که به سوی غرفه‌ای رفت. منم قصد کردم به دنبال او بروم که عجوزه بیرون آمد و گفت: کسی اجازه رفتن به آن غرفه را ندارد، زیرا که بعضی از اهل صدق و صلاح در آن بالا مسکن کرده‌اند.

چون از رفتن به خدمت آن جوان منع شدم، پنهان از رفقا به پیرزن گفتم: ای مادر آرزو دارم که احوال این جوان را بدانم. پیرزن گفت: تو اراده داری که احوال این جوان را بدانی و همت من صرف کتمان احوال این جوان است. زیرا رفقای تو از مخالفان و معاندان هستند و من به تو نصیحت می‌کنم که احوال خود را از رفقای پنهان کنی و آنها را از راز خود آگاه نسازی. گفتم: رفقای مخالف من کدامند؟ گفت: آنها که همشهری تو اند و اکنون با تو در یک منزل می‌باشند. پیش از نصیحت آن پیرزن میان من و رفقایم بحث و مناظره بر مخالفت دین واقع شده بود و فهمیدم که این پیرزن از آنها دوری می‌کند. دیگر سعی نکردم که درباره آن جوان جستجو کنم و در حین خارج شدن از اصفهان ده درهم نذر کرده بودم که وقتی به مکه برسیم در مقام

ابراهیم بیاندازم تا قسمت هر که باشد، بردارد.

به فکرم رسید که آن ده درهم را به خدمت آن جوان بفرستم. پس آن ده درهم را به آن عجوزه دادم و در میان آن دراهم شش درهم رضویه بود که در زمان خلافت حضرت امام رضا علیه السلام مضروب شده بود. پیرزن آن دراهم را برداشته و به غرفه رفت و بعد از مدت کوتاهی بازگشت و گفت: آن جوان می‌فرماید که ما در این دراهم حقی نداریم زیرا که تو نذر کرده بودی در مقام ابراهیم بیندازی و در محل دیگر صرف نکنی.

پس دراهم را به من داد و گفت: آن چه نذر کرده‌ای ادا کن و اگر اجازه می‌دهی آن شش درهم رضویه را مولای من بردارد و پول دیگری به تو بدهد. گفتم: اعزازا و کرامهً پس آن پیرزن شش درهم دیگر آورد و شش درهم رضویه را عوض آنها برداشت.

امام حسین علیه السلام فرمود: «دوازده امام هدایت شده از ماست، نخستین ایشان علی بن ابیطالب علیه السلام و آخرین ایشان نهمین فرزند من است. او امام قائم به حق است که خداوند به وسیله او زمین را بعد از بی جانی، هستی می بخشد و دین حق را بر همه ادیان چیره می سازد، اگر چه مشرکان را ناپسند آید. وی را غیبتی است که گروهی در آن از دین بیرون آیند و جمعی دیگر در دین پا بر جا می مانند. ایشان مورد آزار قرار می گیرند و به آنها گفته می شود: «این وعده ظهور چه هنگام است اگر راستگویانید؟» آگاه باشید که هر آینه شکیبای بر آزار و تکذیب زمان غیبت قائم علیه السلام همانند کسی است که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با شمشیر جنگیده است.

اعتقاد به مذهب شیعه به سبب معجزه حضرت

ابوالحسن مشرف ضریر روایت می کند که روزی در مجلس حسن بن عبدالله همدان که به ناصر الدوله مشهور بود، ذکر شیعیان به میان آمد، من بنا بر عداوتی که نسبت به ایشان داشتم، به عیب جویی از ایشان پرداختم. حسن بن عبدالله گفت: یا ابوالحسن من نیز مانند تو با اهل تشیع دشمنی داشتم. هنگامی که با عمویم حسین بن همدان بودم و اظهار دشمنی با ایشان

می کردم عمویم گفت: ای فرزندا! به تو نصیحت می کنم که دشمنی با اهل تشیع را ترک کنی. چون من نیز مانند تو در مجالس نسبت به ایشان سخنان بی ادبانه می گفتم تا آن که حقیقت ایشان برای من ظاهر گردید و برای آن چه کرده بودم، استغفار نمودم. دلم نمی خواهد تو نیز عیب ایشان را بگویی و با ایشان دشمنی کنی.

گفتم: ای عمو! چه اتفاقی افتاد که درهای محبت آن جماعت را به روی تو گشودند. گفت: وقتی که اهل کفر بر خلیفه زمان خروج کردند و هر کدام از سپاه که با آنها جنگ کردند، شکست خوردند. خلیفه بسیار مکرر و پریشان بود و همواره برای دفع ایشان تفکر می نمود. تا آن که لشکر بسیار از پیاده و سواره با من همراه نمود و مرا امیر ایشان کرد و دستور داد که همه آنها از من اطاعت کنند.

پس به دستور خلیفه راهی میدان جنگ شدم و هنگامی که به نزدیک آن طایفه کفار رسیدم، در موضعی که فرود آمده بودیم، صید بسیار و آهوی زیادی دیدیم. ذوق شکار بر من غلبه کرد. با گروهی پیاده و سواره به دنبال شکار رفتیم و در اثنای شکار آهویی از جلوی من فرار کرد و من به دنبال آن آهو تاختم و بعد از رفت و آمد بسیار، دیدم که آن آهو به درون نهری رفت و من نیز به دنبال او رفتم و فکر می کردم شاید نهر باریک تر شود و گرفتن آن آهو آسان تر گردد. هر چه جلوتر آمدم، نهر وسیع تر شد تا به حدی که از گرفتن آهو ناامید شده و قصد بازگشت داشتم. ناگهان جوانی دیدم، غرق در آهن و فولاد و صورت خود



را بسته به طوری که به غیر از چشمانش دیده نمی شد و موزه های سرخ پوشیده بود و به من فرمود: ای حسین! و از روی غضب نام مرا برد و به کنیه خطاب نکرد. گفتم: چه می فرمائی و به چه خدمتی امر می نمایی؟ فرمود: چرا مذهب فرقه شیعه را انکار می کنی و خمس مال خود را به چه سبب از اصحاب من منع می نمایی؟ از شنیدن کلام خجسته فرجام آن جوان ترس زیادی بر من غلبه کرد و رعشه بر اندام من افتاد و به گونه ای ترسیدم که در مدت عمر خود چنین حالی نداشتم، گفتم: ای سید من! به هر چه امر کنی، فرمان بردارم و به آن چه اشاره فرمایی، اطاعت می نمایم.

فرمود: هرگاه به آن مکان که اکنون قصد رفتن به آن جا را داری، رسیدی، بی مشقت و مجادله و تشویش و جنگ و کشتار، آن دیار در قبضة اقتدار و اختیار تو در می آید و غنیمت بسیار و اسباب بی شمار را تصرف می کنی، باید که خمس آن را به اهل خمس برسانی. گفتم: سمعاً و طاعةً.

پس فرمود: چون مطیع امر و مجری فرمان شدی اکنون به صحت و سلامت برو که به تو اجازه انصراف و غنیمت بی مخاصمه دادیم. این را گفت و از نظر غایب گردید و آن چنان خوف و رعب بر من غلبه کرد به طوری که اصلاً حال خود را نمی فهمیدم. بعد از ساعتی به خود آمدم و از همان راه که آمده بودم به لشکر خود بازگشتم و تمام این واقعه را فراموش کردم. بعد راهی جنگ شدم، چون نزدیک به لشکر کفار رسیدم، مشاهده کردم که ایشان همه از روی مصافحه و تسلیم پیش

آمده و دست از جنگ کشیدند و خزاین آن دیار و دفاین بی‌شماری به ما تسلیم نمودند. پس به آن بلاد رفتم و غنیمت بیش از حد تصور به دست آورده و به دارالسلام بغداد مراجعت کردیم. من بیشتر اوقات از سرعت این پیروزی و به دست آمدن این همه غنیمت بی‌جنگ و کارزار بسیار تعجب می‌کردم و همه این وقایع را از طالع خود می‌دانستم تا آن که روزی در منزل خود با احترام تمام نشسته بودم. ناگاه شخصی که به او محمد بن عثمان عمروی می‌گفتند به مجلس من آمد و بر بالای متکای من نشست.

چون سابقه صمیمیتی بین ما نبود، از این نوع نشستن او خشمگین شدم و هر چند خواستم که او را از آن مکان بلند کنم، اصلاً به من توجهی نکرد و مردم زیادی به مجلس من می‌آمدند و من از نشستن او به آن صورت شرمنده می‌شدم و چاره‌ای هم نداشتم تا وقتی که مردم از مجلس بیرون رفتند.

پس نزدیک من نشست و گفت: اگر اجازه دهی، سری دارم با تو در میان بگذارم. گفتم: بگو. گفت: آن جوان که بر مرکب سوار بود و با تو در فلان نهر ملاقات نمود می‌گوید که به آن چه وعده نموده‌ای وفا کن. چون این سخن را از محمد بن عثمان شنیدم، آن جوان به خاطر آمد و نصیحت او را که فراموش کرده بودم، به یاد آوردم. رعشه بر اندام افتاد و مو بر بدنم راست شد. بنا بر ترسی که از آن جوان در خاطر من وجود داشت. گفتم: سمعاً و طاعةً و دست قاصد را گرفته و به خزاین بردم و با او همه آن چه در تصرف داشتم تخمین زده و حساب کردیم و قاصد خمس



همه را گرفته و از منزل من بیرون رفت.
 از آن تاریخ دیگر با اهل تشیع مختلط و مربوطم و محبت و
 مودت ایشان را بر خود لازم می‌دانم و روز به روز حقانیت رفتار
 و کیفیت کارهای ایشان مرا متأثر می‌ساخت تا سرانجام از
 ایشان شدم و پیروی از مخالفان اهل البیت علیهم‌السلام را ترک کردم و
 اکنون به آن اعتقاد راسخ و به آن عقیده ثابت قدم هستم. حسن بن
 عبدالله همدان گوید که از آن وقت که این ماجرا را از عمویم
 شنیدم، دیگر هیچ یک از شیعیان را خفیف نکردم و احترام ایشان
 را نگه می‌داشتم.



پیامبر خدا ﷺ فرمود: «ای جابر هرگاه فرزندم باقر علیه السلام را درک کردی سلام مرا به او برسان، که او همنام من و شبیه‌ترین مردم به من است. دانشش دانش من و فرمانش فرمان من است. هفت تن از فرزندان امین معصومش امامان نیکو سرشت هستند. هفتمین ایشان مهدی است؛ آن که دنیا را از برابری و داد پر سازد. همان سان که از جور و ستم پر شده باشد. سپس پیامبر ﷺ این آیه را تلاوت فرمود: «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما مردم را هدایت می‌کنند و انجام کارهای نیک و بر پا داشتن نماز و ادای زکات را به آنها وحی کردیم، که آنان پرستنده ما بودند.»

حضرت مهدی (عج) از وفات قاسم بن علی خبر می‌دهد

ابو عبدالله صفوی روایت می‌کند که وقتی به صحبت با سعادت قاسم بن علی رسیدم و از مواعظ و نصایح او استفاده کردم. عمر ایشان به صد و هفتاد سالگی رسیده بود و تا زمان هشتاد سالگی صحیح العین بود و ملازم مجلس حضرت امام عسکری علیه السلام نیز بود. یک سال پیش از آن که دیده ظاهرش به علت کوری متغیر گردد، با او به حج رفتم و بعد از مراجعت در یکی از

شهرهای آذربایجان اکثر اوقات در خدمت او بودم و در همه حال نامه های حضرت صاحب الامر علیه السلام از او قطع نمی شد و مدت مدیدی ابو جعفر عمروی نامه آن حضرت را به او می رسانید. بعد از آن به وساطت قاسم بن روح نامه ها می رسید تا آن که دو ماه مراسله قطع گردید و قاسم بن علی رحمة الله از قطع شدن نامه ها بسیار متعجب بود تا روزی که بواب آمد و بشارت داد که اکنون قاصد فرخنده مقاصد از جانب آن کتبه اقبال رسید. شیخ قاسم رحمة الله سجده شکر به جای آورد و به استقبال قاصد رفت و پیش از آن که از خانه بیرون رود، مردی مسن که جبهه مصری در بر کرده و نعلین عربی پوشیده و توبره ای بر دوش گرفته بود، به مجلس شیخ قاسم آمد.

شیخ بعد از مصافحه و معانقه توبره از دوش قاصد گرفته و طشت و کوزه طلبید تا قاصد دست و روی خود را از گرد راه بشوید. پس او را کنار خود نشانید. بعد از آن سفره حاضر کردند و شیخ و حضار با قاصد طعام خوردند. بعد از طعام قاصد برخاست و نامه همایون حضرت صاحب الزمان علیه السلام را بیرون آورد و شیخ قاسم نامه سعادت اسلوب را از قاصد گرفته و بعد به کاتب خود عبدالله بن سلمی داد. کاتب فرمان لازم الأذعان را از شیخ گرفته و گشود و بعد از خواندن آن نامه بسیار گریه و شیون نمود. شیخ قاسم وقتی که کاتب را گریان دید، گفت: یا ابا عبدالله خیر است. کاتب پاسخ داد: ای شیخ برای تو خیر خیر است. شیخ گفت: چه خبری می تواند باشد که برای من خیر و برای تو مکروه است. گفت: ای شیخ! مضمون این مکتوب به



صدق مشحون آن است که بعد از رسیدن نامه تا چهل روز بعد تو از شربتخانه کلّ نفس ذائقة الموت جرعة ممات می نوشی و از جامه خانه کل من علیها فان خلعت فوات می پوشی و چون هفت روز از ورود این نامه عاقبت محمود بگذرد، مریض خواهی شد و چون هفت روز به چهل روز موعود باقی باشد، علت کوری از چشم ظاهر تو رفع گردد.

شیخ پرسید: آیا در این نامه چیزی در مورد سلامت دین من اشاره شده است؟ گفت: بلی صریحاً بشارتی ذکر گردیده است. پس شیخ بی اختیار خندید و بی نهایت خوشحال و مسرور گردید. قاصد ازاری^(۱) از جیریمانی و عمامه و دو پیراهن و شالی بیرون آورد و گفت: حضرت صاحب الزمان علیه السلام این وسایل را برای کفن شیخ گرفته با پیراهنی که حضرت امام علی علیه السلام بعد از آن که مدتی بر بدن مطهرش پوشیده، به شیخ داده است. شیخ همه را برای کفن آماده کرد و گفت: ای یاران! بعد از این هیچ چیز نزد من محبوبتر و مرغوبتر از نعمت وداع با دارفنا و خروج از این سرای بی بقا نیست. حضار مجلس گریان شدند و برای دوری از هم نشینی با شیخ متأسف گشتند.

در اثنای این احوال مردی به نام عبدالرحمن بن محمد بشری به مجلس آمد و این عبدالرحمن ناصبی بود و بی نهایت در آن طریق نامرضی اعتقاد و تعصب داشت. او به خاطر امور دنیایی با شیخ آشنایی داشت. چون عبدالرحمن به مجلس آمد، شیخ به



کاتب فرمود تا آن نامه سعادت را برای او بخواند.

حضار گفتند: ای شیخ! این مرد ناصبی است و بیان این معجزات برای او چه فایده‌ای دارد؟ شیخ گفت: راست می‌گوئید اما امید من به کرم الهی و روحانیت حضرت رسالت پناهی آن است که نصیحت من در او تأثیر کند و از شنیدن این صحیفه شریفه هدایت‌پذیر گردد. پس عبدالله کاتب نامه حضرت را برای عبدالرحمن خواند و چون به اخبار موت شیخ رسید، عبدالرحمن گفت: ای شیخ! تو مردی از اهل علم و فضلی. تعجب می‌کنم که تو به این گونه سخنان اعتقاد داری و در قرآن مجید خوانده‌ای که: و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بایّ ارض تموت و در جای دیگر فرمود: عالم الغیب فلا یظهر غیبه احداً؛ و چون عبدالرحمن مضمون این آیات را با حجت و برهان ادا نمود، شیخ فرمود: ادامه این آیه جواب توست که فرموده: الا لمن ارتضی من رسول؛

ای عبدالرحمن! تو می‌دانی که مرض و صحت و حیات و ممات از امور اختیاری بنده نیست. اگر می‌خواهی که صدق این نامه سعادت اسلوب برای تو ظاهر گردد، تاریخ را نگهدار و هر یک از این اتفاقات که در این نامه ذکر شده، مانند ابتدای مرض من در روز هفتم بعد از رسیدن این نامه و روشن شدن چشم من که هفت سال است که نور چشم ظاهری از خانه چشمم رفته و وفات من در روز چهارم بعد از رسیدن این نامه را ملاحظه کن و اگر خلاف این پیش آید، یقین بدان که اعتقادات ما دروغ و افترا است و بنای روایات و حکایات ما بر دروغ و عدم رضای خدا

بوده است و اگر آن چه گفتم و در نامه آمده برای من اتفاق بیفتد، باید که بعد از ظاهر شدن این دلائل و کرامات از این اعتقاد خود را خالص سازی و دیگر در حقانیت اهل بیت رسالت علیهم السلام شک نیاوری.

چون سخن شیخ تمام شد، حضار متفرق شدند و در روز هفتم، شیخ تب کرد و بعد از چند روز مرض او شدت یافت. راوی گوید که بعد از چند روز با جمع زیادی به عیادت شیخ رفتیم. مشاهده کردیم چند قطره آب از چشم شیخ جاری شد و کلاً علت کوری او رفع گردید. پس شیخ به پسر خود گفت: ای حسن! نزدیکتر بیا و چشم مرا که قبل از این به مدت زیادی نابینا بود، ببین که اکنون در کمال نور و روشنایی است. پس همه حضار ملاحظه نمودند که چشمهای شیخ در نهایت جلا و صفا است. این خبر شایع شد و مردم بعد از وقوع این دلایل واضح مکرر به خدمت شیخ می آمدند و تعجب می نمودند. چنان چه روزی ابوالسّایت عتبه بن عبدالله مسعود که قاضی القضاة بغداد بود، به مجلس شیخ آمد و برای امتحان دست خود را در مقابل شیخ گرفت و سؤال کرد که این چیست؟ و انگشتر را به شیخ نشان داد. شیخ گفت: انگشتر نقره‌ای است که نگین فیروزه دارد و بر روی آن سه سطر نقش شده است ولی به روش خواندن آن آشنایی ندارم. چون شیخ پسرش را در میان خانه خود دید، گفت: اللهم احسن طاعتک و حبب بمعصیتک و سه بار این کلمات را تکرار کرد. بعد کاغذ و قلم و دوات خواست به دست خود

وصیت نامه نوشت و برای بعضی از ضیاع^(۱) و عقار^(۲) حضرت صاحب الامر علیه السلام که به وکالت در تصرف او بود و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آنها را وقف آن حضرت کرده بود، به پسرش حسن وصیت کرد و بر محافظت آنها تأکید زیاد نمود. بعد از وصیت در انتظار امر الهی بود تا آن که روز چهارم ندای حق را لبیک گفته و به رحمت الهی واصل گردید.

هنگامی که عبدالرحمن مذکور از وقوع این حالات مطلع شد، چاره‌ای جز اعتقاد به حقانیت اهل بیت حضرت رسالت علیهم السلام ندید و خود را در ما صدق یهدی الله لنوره من یثار داخل کرد و از شیعیان مخلص و معتقد خاندان رسالت گردید.

راوی گوید: که شیخ قاسم رحمة الله در صبح روز چهارم از دریافت آن نامه سعادت مصحوب فوت کرد و عبدالرحمن محمد بشری را دیدم که در تشییع جنازه شیخ در نهایت حیرت و اندوه فریاد می‌زد و می‌گفت: ای سیدی! زندگی بی تو به چه درد من می‌خورد و زندگی با فراق و دوری تو برای من ننگ است. هنگامی که مردم حسرت عبدالرحمن را در فوت شیخ دیدند و سخنان او را شنیدند، بسیار تعجب کردند. عبدالرحمن گفت: ای مردم! شما به حسرت من برای شیخ تعجب می‌کنید چون آن چه من از احترام او به حضور حضرت صاحب الزمان علیه السلام می‌دانم، شما نمی‌دانید.

در خرائج ذکر شده است که بعد از مدت کوتاهی، نامه‌ای از

۱ - آب و زمین زراعتی، زمین غله خیز.

۲ - متاع و اسباب خانه، خانه، ملک، زمین زراعتی.



حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه برای حسن پسر شیخ قاسم رسید و
مضمونش این بود که بشارت باد بر تو چون که حقتعالی دعای
پدرت را در حق تو مستجاب کرد و به طاعات خود تو را ملهم^(۱)
ساخت و به لطف خود همه آن چه از آن نهی شده‌ای را مکروه
طبع تو قرار داد.



از امام باقر علیه السلام درباره گفتار خدای صاحب عزت و جلال: «به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل گردیده اجازه جهاد داده شده است، چرا که مورد ستم قرار گرفته‌اند و خدا بر یاری آنها تواناست.» فرمود: «این آیه در شأن حضرت قائم علیه السلام و یاوران آن حضرت است.»

خبر دادن حضرت مهدی (عج) از فرا رسیدن غیبت صغری

نامه‌ای است که به نام علی بن محمد سمری بیرون آمده و به این عبارت بوده است: به نام خداوند بخشنده مهربان، ای علی! حقتعالی به تو اجر دهد و برادران تو را در دوری از تو صبر عنایت فرماید. به درستی که تو تا شش روز دیگر بیشتر زنده نخواهی بود. پس کارهای خود را انجام بده و در وصیت خود کسی را جانشین خود قرار نده، چون دیگر نامه‌ای از من برای کسی نخواهد رسید و زمان غیبت کبری فرا رسد و ظهور من موقوف به رخصت حقتعالی است و بعد از مدتی طولانی و قساوت دلها و پر شدن زمین از جور خواهد بود و دیگر کسی مرا پیش از ظهور سفیانی و شنیدن آواز از میان زمین و آسمان نخواهد دید و اگر کسی بگوید او را دیدم، دروغ گفته و تهمت زده است.



از امام باقر علیه السلام روایت شده که آن حضرت درباره گفتار خداوند «همانا کسانی که هرگاه در زمین به آنها قدرت بخشیدیم، نماز را بر پا می‌دارند...» فرمود: «این آیه درباره آل محمد صلی الله علیه و آله تا آخرین پیشوایان و مهدی و یاران اوست که خداوند خاوران و باختران زمین را به تصرف آنها در می‌آورد و دین را به (واسطه او) آشکار می‌سازد. هم چنین خداوند به وسیله او و یارانش توأوریهای در دین و باطل را بر می‌اندازد، هم چنان که نادانان حق را می‌رانده‌اند، تا جایی که اثری از ستم دیده نشود. آنان (مهدی علیه السلام و یارانش) به نیکی امر می‌کنند و از زشتی باز می‌دارند؛ و پایان کارها از آن خداست.»

علت منع زیارت مقابر قریش توسط حضرت

نامه‌ای از جانب آن حضرت صادر شد که محبان این دودمان باید که زیارت مقابر قریش را ترک کنند و منظور مکانیست که به مرقد کاظمین علیهما السلام مشهور شده و جمعی از شیعیان که از این دستور مطلع نبودند به زیارت آن دو کعبه ارباب صفا رفته و مشغول زیارت بودند که شخصی به نام طلائئ از وزرای خلیفه آنها را از زیارت منع کرد و آزار و اذیت زیادی نمود و گفت:



خلیفه به من دستور داده کسی را که بعد از این به زیارت این
مقام بیاید، زندانی کنم. بعد از این ماجرا، شیعیان فهمیدند که
علت منع زیارت مقابر قریش که در نامه حضرت ذکر شده بود،
برای چیست.

امام صادق علیه السلام درباره کلام خدای صاحب عزت و جلال: «خداوند به کسانی از شما که ایمان آوردند - تا پایان آیه شریفه» فرمود: (مقصود) قائم علیه السلام و یاران او می باشد.»

اعتقاد به امامت حضرت مهدی (عج)

محمد بن یوسف ساسی روایت می کند که وقتی از عراق سفر می کردم به راهی رسیدم و مردی را دیدم که به او محمد بن الحصین الکاتب می گفتند و او را قبل از این دیده بودم و با او سابقه آشنایی داشتم. صاحب تجمل بسیار و ثروت بی شمار بود. مال امام را از مال خود جدا کرده و جمع نموده بود. وقتی که مرا دید، پرسید: تو هیچ راه حلی می دانی که از این ببری الذمه شوم؟ گفتم: بلی، جوانی هست علوی و فرزند امام حسن عسکری علیه السلام من از ایشان دلایل روشن و معجزات بسیار دیده ام و یقین می دانم که امروز او امام مردم این زمان است.

محمد بن الحصین گفت: چگونه می توانم خدمت ایشان بروم؟ گفتم: کسی نمی تواند او را ببیند، زیرا به علت خوف دشمنان مخفی است ولی حاجز خدمات آن حضرت را انجام می دهد و هم چنین نامه های آن حضرت برای شیخ قاسم بن روح می آید و در نامه های خود مشکلات مردم را حل می نماید.

محمد بن الحصین گفت: من شناختی درباره آن حضرت



ندارم ولی به حرف تو اعتماد می‌کنم و اگر دروغ گفته باشی در روز قیامت از تو بازخواست خواهم کرد. گفتم: قبول است، چون من هیچ شکی ندارم که محمد بن الحسن علیه السلام امام برحق و خلیفه مطلق است. بعد از این صحبت از یکدیگر جدا شدیم. دو سال از آن تاریخ گذشت و من بار دیگر محمد بن الحسین را در وقتی که راهی عراق بود، ملاقات کردم و گفتم: حال تو چطور است و با آن مال چه کردی؟ گفت: یک بار دویست دینار بوسیله عابد بن بعلی فارسی و احمد بن علی کوفی فرستادم و نامه‌ای به خدمت آن حضرت ارسال کردم و استدعای دعا نمودم. در جواب آمد که آن دویست دینار که فرستاده بودی، رسید و از سوی تو این دویست دینار از آن هزار دیناری که حق ما بود، رسید. چون نامه آن حضرت را دیدم به خاطر آمد که هزار دینار سهم آن حضرت بوده و من فراموش کرده بودم. هم چنین حضرت نوشته بود که اگر می‌خواهی بقیه آن وجه را معامله کنی باید که با ابوالحسن ازدی که اکنون در ری ساکن است مشورت نمایی. بعد از رسیدن این نامه برای من، یقین کردم که آن حضرت امام زمان و خلیفه برحق است.

راوی گوید: به محمد بن الحسین گفتم: آیا آن چه به تو گفته بودم و راهنمایی کرده بودم درست بود؟ گفت: ای والله و در حال صحبت بودیم که کسی خبر مرگ حاجز را به او رسانید. محمد از فوت حاجز بسیار غمگین شد. گفتم: غمگین نباش که آن حضرت از فوت حاجز آگاه بوده است که امر به مشورت با

امام صادق علیه السلام فرمود: «ما پیشوایان مسلمانان، حجت‌های خداوند بر اهل عالم، سروران ایمان آورندگان، رهبران پیشانی سپیدان و مولای مؤمنانیم. ما سبب آرامش و آسایش اهل زمین هستیم، هم چنان که ستارگان سبب آرامش و آسایش اهل آسمانند. ما همان کسانی هستیم که خداوند به خاطر آنها با فرمان خویش «آسمان را از فرو افتادن به زمین و زمین را از فرو بردن اهلش باز می‌دارد.» به خاطر ماست که خدا باران را فرو می‌بارد، رحمت را پراکنده می‌سازد و برکت‌های زمین را خارج می‌گرداند و اگر زمین از ما خالی باشد هر آینه اهلش را فرو می‌برد. سپس حضرت فرمود: و خداوند از زمانی که آدم علیه السلام را آفرید، زمین را از حجتش خالی نگذاشته است، خواه آن حجت ظاهر و آشکار یا غائب و پوشیده باشد و (زمین از حجتش) تا برپایی قیامت خالی نخواهد ماند. سلیمان (راوی) گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: پس مردم چگونه از حجت غائب پوشیده بهره‌مند می‌شوند؟ حضرت فرمود: همان طور که از خورشید در ورای ابرها بهره‌مند می‌شوند.»

سؤال عاتکه از حضرت مهدی (عج)

احمد بن ابی روح روایت می‌کند که وقتی زنی از اهل دنیور مرا به منزل خود دعوت نمود و من پذیرفتم و نزد او رفتم. گفت: یابن ابی روح من تو را از سایر مردم به زیور دیانت آراسته و به حلیه امانت پیراسته‌تر می‌دانم و می‌خواهم که چیزی به رسم امانت به تو بدهم که آن را نگهداری کنی و به صاحبش برسانی. گفتم: اگر



خواست خدا باشد این کار را می‌کنم.

پس کیسه‌ای آورد که پر از درهم و دینار بود و بر آن مهر نهاده بود و گفت: این کیسه را باز نمی‌کنی و در آن چه درون آن است نگاه نمی‌کنی و هر کس که به تو خبر بدهد که درون کیسه چیست، کیسه را به او خواهی داد و این دست بند که به ده دینار می‌ارزد و سه سنگ در میان آن است که در بازار جواهریان ده دینار قیمت کرده‌اند را نیز به دست آن حضرت می‌رسانی. من حاجتی دارم که به خدمت آن سرور عرض می‌کنی و اگر میسر شد، پیش از آمدن خود، جواب کافی برای من ارسال خواهی کرد. گفتم: حاجت تو چیست؟ گفت: مادرم در هنگام عروسی من ده دینار قرض کرده بود و به من وصیت کرده بود که آن قرض را ادا نمایم و اکنون فراموش کرده‌ام که مادرم از چه کسی قرض گرفته بود و نمی‌دانم آن ده دینار را به چه کسی باید بدهم. پس آن مال را از او گرفته و راهی سفر بغداد شدم و بعد از طی منازل و قطع مراحل به دارالسلام بغداد رسیدم و به مجلس حاجزبن نوید رفتم و بعد از سلام به خدمت او نشستم.

گفت: حاجتی داری؟ گفتم: کیسه‌ای به رسم امانت نزد من است و صاحب آن مال با من قرار گذاشته که کمیت و کیفیت آن چه در این کیسه است و اسم آن شخص که فرستاده است را بشنوم و کیسه را تسلیم او نمایم. اگر تو به من خبر دهی آن را به تو تسلیم کنم. حاجز گفت: من مأمور به گرفتن این مال نیستم و پیش از آمدن تو نامه‌ای از حضرت صاحب الامر علیه السلام آمده که احمدبن روح نزد تو می‌آید، او را با خود به سرمن‌رای بیاور.

گفتم: سبحان الله، آن چه مقصود و مطلوب من بود همین است. پس به اتفاق حاجز به سرمن رأی رفتیم و به در خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام حاضر شدیم. ناگاه خادمی بیرون آمد و به من گفت: احمد بن روح تو هستی؟ گفتم: بلی، نامه‌ای به من داد و گفت: این نامه را بخوان. چون آن نامه سعادت مصحوب را گشودم، نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم یا بن ابی روح! عاتکه دختر ویرانی کیسه‌ای به تو امانت داده است که تو فکر می‌کنی در آن کیسه هزار درهم است و حال آن که غیر از آن است که تو گمان می‌کنی. به امانت به تو داده و مقرر داشته که کیسه را باز نکنی و بر آن چه در کیسه است نگاه نکنی. آن چه در کیسه است، هزار درهم و پنجاه دینار است و همراه تو قطعه‌ای از زیور زن است که بنت ویرانی گمان کرده که به ده دینار می‌ارزد.

بله راست گفته، با آن دو نگین که بر آن حلی نشانده‌اند به ده دینار می‌ارزد و هم چنین سه دانه مروارید در آن قطعه حلی است که به ده دینار خریده شده ولی اکنون بیشتر از آن قیمت دارد که قبلاً خریده بودند. باید که آن قطعه زرینه را به خادمه فلان دهی که آن را به او بخشیده‌ام و بعد از آن راهی بغداد شوی و کیسه درهم و دینار را به حاجز بن یزید تسلیم نمایی و هر چه برای خرجی به تو عطا کند، قبول کنی. چون به دیار خود رسیدی به عاتکه بگو که آن ده دینار که مادرت قرض کرده و در عروسی تو خرج نموده بود و تو اکنون فراموش کرده‌ای که از چه کسی قرض کرده بود، یقین بدان که آن ده دینار را بر برادران ناصبیّه

تقسیم کند.

ای پسر روح! تو باید که دیگر به جعفر اظهار محبت نکنی و به قول او عمل ننمایی و بشارت باد بر تو، زیرا دشمن تو که عمر نام داشت، فوت کرد و مال و زن او نصیب تو خواهد شد.

پس بنا بر امر آن حضرت راهی بغداد شدم و در آن ساعت که به دارالسلام بغداد رسیدم به خدمت حاجز رفتم و آن کیسه را به او تقدیم کردم. وقتی که پولها را شمردم همان طور که حضرت فرموده بود، هزار درهم و پنجاه دینار بود. حاجز از آن پنجاه دینار، سی دینار به من داد و گفت: حضرت به من امر کرده که این مبلغ را برای خرج سفر به تو بدهم. من دینارها را از حاجز گرفتم و از او خداحافظی کرده و از بغداد راهی دیار خود شدم. در همان ساعت که به خانه خود رسیدم، شخصی به من خبر داد که دشمن تو عمر فوت کرد و بعد از چهار ماه زوجه عمر با تجمّل و مال بی حساب به نکاح من درآمد و بعد از ارتباط و اختلاط من با آن زن سه هزار دینار و صد هزار درهم به من رسید.



از معصوم علیه السلام درباره گفتار خداوند صاحب عزت و جلال: «فرمانروایی به حق، در آن روز، خاص خدای بخشنده است..» روایت شده که آن حضرت فرمود: «همانا فرمانروایی امروز و روزهای قبل و بعد، از آن خدای بخشنده است، ولی چون قائم علیه السلام بپای خیزد، جز خدای صاحب عزت و جلال عبادت و پرستش نگردهد.»

فرزندی داشتیم که فوت کرد

ابوجعفر روایت می‌کند که حقتعالی به من فرزندی کرامت کرده بود. به حضرت صاحب الامر علیه السلام نامه نوشتم و از آن حضرت جهت ختنه کردن آن مولود اجازه خواستم ولی پیش از فرستادن نامه، در روز هفتم تولد فرزندم فوت کرد. نامه دیگری نوشتم و عرض کردم که من فرزندی داشتم و فوت کرد. آن حضرت در جواب نامه من نوشت که حقتعالی فرزند دیگری به تو خواهد داد و تو باید نام او را احمد بگذاری و بعد از آن به تو فرزند دیگری خواهد داد. نام او را جعفر بگذار. ابوجعفر گوید: در مدت دو سال حقتعالی به من دو پسر عطا کرد. من همان گونه که حضرت فرموده بود، نام یکی را احمد و دیگری را جعفر نهادم.

امام صادق علیه السلام فرمود: «این آیه دربارهٔ قائم آل محمد علیه السلام نازل شده، (سوره نمل، آیه ۶۲) به خدا سوگند، اوست آن درممانده‌ای که هرگاه در مقام (ابراهیم علیه السلام) دو رکعت نماز بگذارد و خداوند را بخواند و دعا کند، خداوند دعای او را اجابت فرماید و او را جانشین در زمین قرار دهد.»

بشارت به حاجتی که در نامه ذکر نشده بود

هم چنین ابو جعفر می‌گوید: من دو مقصود داشتم و نامه‌ای جهت رسیدن به آن‌ها خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام نوشتم. بعد از آن خواستم که مطلب سوم بنویسم ولی به خاطرم رسید که شاید آن حضرت از خواسته سوم من خوشش نیاید، پس به آن دو خواسته اکتفا کردم.

هنگامی که نامه آن حضرت در جواب نامه من رسید، به مطالعه آن مشرف شدم. حضرت به رسیدن به دو خواسته اول بشارت داده بود و آن خواسته‌ای را که از نوشتن آن منصرف شده بودم و در نامه اشاره‌ای به آن نکرده بودم، حضرت آن را ذکر کرده و بشارت داده بود که آن خواسته نیز به زودی محصل و میسر خواهد شد. انشاء الله



رسول خدا ﷺ درباره کلام خدای صاحب عزت و جلال: «و آن را کلمه پاینده‌ای در نسلهای پس از خود قرار داد.» فرمود: «یعنی خداوند امامان را در نسل حسین علیه السلام قرار داد که نه تن از امامان از نسل او خواهند بود و از آنها مهدی این امت است. سپس فرمود: اگر مردی بین رکن و مقام (برای عبادت) جای گیرد، آن گاه با کینه خاندان من خداوند را ملاقات نماید، درون آتش (دوزخ) می‌شود.»

قهر همسر و التماس دعای من از حضرت مهدی (عج)

ابو غالب رازی روایت می‌کند که زمانی در کوفه بودم و با خانواده با اعتباری از آن دیار وصلت کردم و زنی از ایشان گرفتم. روزی میان من و زوجه من اختلاف کوچکی پیش آمد و منازعه به جایی رسید که همسر من از شدت خشم و ناراحتی از خانه بیرون آمده و پیش اقوام خود رفت. من چند روز پرهیز کردم و با کسی از ایشان نه حکایت و نه شکایت او را کردم و این پرهیز و تغافل من به این علت بود که آنها نیز از من دوری می‌کردند.

بعد از آن هر چه سعی کردم فایده‌ای نداشت و از این جهت بسیار ناراحت شدم. به خاطر آن که آن جمیله را بسیار دوست داشتم و بعد از سعی و رفت و آمد، فایده‌ای ندیدم، به غیر از سفر



کردن چاره‌ای نداشتیم و با جمعی که راهی دارالسلام بغداد بودند، همراه شدم و بعد از طی مسافت به آن مقام مقدس رسیدم و با یکی از مشایخ کوفه به مجلس شیخ ابوالقاسم بن روح رفتم و در آن وقت شیخ رحمة الله از خلیفه زمان ترسان بود و گوشه‌ای اختیار کرده و مخفی بود. چون به مجلس شیخ رفتیم، فرمود: اگر تو حاجتی داری نام خود را در جایی بنویس تا من به خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام ببرم و هنگام بازگشت پاسخ تو را بیاورم. پس به دستور شیخ ابوالقاسم بن روح روح الله نام خود را در میان اسامی دیگران که حاجت داشتند و بر کاغذی نوشته بودند، نوشتم.

روز بعد به زیارت عسکریین علیهم السلام رفتم و بعد از ادراک شرف ملازمت از بغداد بیرون آمده و چون به خدمت شیخ ابوالقاسم آمدم، نامه‌ای که نامه‌های صاحبان حاجت در آن نوشته شده بود، بیرون آورد و زیر اسم هر کدام جوابی بر طبق آن چه در خاطر داشت، نوشته شده بود. در زیر نام من نوشته بود، بشارت باد بر تو که حقتعالی زوجهات را با تو انس و آشتی داد و نزاع و اختلاف را از میان شما رفع نمود و آن چه را در خاطر داشتیم، تمامی را پاسخ داده بود. پس از شیخ خداحافظی کرده و از بغداد خارج شده و راهی کوفه شدم.

وقتی که به مقصد رسیدم، روز بعد جمعی از فامیل زوجه من پیش من آمده و با مهربانی از کارهای خود عذر خواستند و همسر مرا به منزل بازگرداندند و از آن روز میان ما اختلاف



امام صادق علیه السلام درباره کلام خداوند صاحب عزت و جلال: «بگو روز پیروزی، ایمان (آوردن) آنها که کفر ورزیدند ایشان را سودی ندهد...» چنین فرمود: «روز پیروزی، روزی است که دنیا بر روی حضرت قائم علیه السلام گشوده شود، کسی که پیش از آن هنگام مؤمن نبوده و به این پیروزی یقین نداشته باشد ایمان (آوردن) او (در هنگام ظهور) به او سود نبخشد، اما آن (که پیش از ظهور ایمان داشته است) ایمانش برای او سودمند خواهد بود. خداوند مقام و شأنش را بزرگ خواهد ساخت و روز قیامت بهشت خود را برایش بیاراید و آتش (دوزخ) را از وی به دور می‌دارد. این است پاداش یاور داران ولایت امیر مؤمنان علیه السلام و فرزندان پاکش درود خدا بر همگی ایشان باد.»

در جستجوی دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم و سعادت دیدار حضرت مهدی (عج)

در کتاب کافی از ابوسعید غانم هندی روایت شده است که گفت: من در یکی از شهرهای هند که به کشمیر معروف است، قاضی بودم و یاران من چهل نفر بودند که همگی کتب اربعه تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم را قرائت می‌کردند. در دست راست پادشاه بر صندلیها می‌نشستیم و در میان مردم



قضاوت می کردیم و احکام دینشان را به آنها می آموختیم و در حلال و حرام فتوی می دادیم و مردم از پادشاه و رعیت به ما رجوع می کردند.

روزی با هم ذکر پیامبر خدا یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را می گفتیم.

سپس به هم گفتیم: این پیامبری که در کتابها مذکور است، ما درباره او چیز زیادی نمی دانیم و بر ما واجب است که به جستجوی او و دین او برویم پس همگی توافق کردند که من راه سیاحت در پیش گیرم و دیار به دیار در جستجوی اثری از او باشم.

پس دوازده روز سفر کردم تا نزدیک کابل رسیدم. قومی از راهزنان ترک بر سر راه آمدند و مال مرا گرفته و زخمهای شدیدی بر بدن من زدند و مرا تعقیب کردند. چون پادشاه از حال من مطلع شد، مرا به بلخ فرستاد. حاکم بلخ داوود بن ابی العباس بن سوده بود. هنگامی که خبر من به او رسید و فهمید که من از هند به طلب دین بیرون آمده ام و زبان فارسی آموخته و با علما و اصحاب کلام مباحثه کرده ام، کسی را به دنبال من فرستاد و مرا به مجلس خود احضار کرد. علما را جمع کرد تا با من مناظره کنند. من به ایشان اعلام کردم که از شهر خود آمده ام تا جستجوی پیامبری کنم که وصف او را در کتابها خوانده ام.

داوود بن عباس گفت: پیغمبری که وصف او را در کتابها خوانده ای کیست؟ و نام او چیست؟ گفتم: نام او محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. گفت: او پیامبر ماست. پس از شریعت و احکام و دین او



سؤال نمودم. پاسخ مرا داد. گفتم: من می دانم محمد ﷺ پیامبر است، اما نمی دانم آن محمدی است که شما وصف می کنید یا نه، پس به من بگویید که او کجاست تا پیش او بروم و از علامات و دلایلی که نزد من است از او سؤال نمایم. اگر همان باشد که من جویای او هستم، به وی ایمان آورده و پیروی او خواهم کرد.

گفتند: ایشان از دنیا رحلت نموده است. گفتم: وصی و جانشین او کیست؟ گفتند: ابوبکر گفتم: این کنیه اوست، نام او چیست؟ گفتند: عبدالله عثمان و نسبش را هم گفتند. گفتم: این آن پیامبر نیست که من جویای او هستم. کسی که من در جستجویش هستم خلیفه اش برادر اوست در دین و پسر عموی او در نسب است و شوهر دختر او و پدر فرزندان اوست و این پیامبر ذریه ای بر روی زمین به جز اولاد او که جانشین او هستند، ندارد.

وقتی این سخنان را از من شنیدند، جمعی بلند شده و به من حمله ور شدند و گفتند: ای امیر! این مرد از شرک خارج شده و کافر شده است و خون او حلال است. گفتم: ای مردم! من مردی هستم و دینی دارم و دست از دین خود بر نمی دارم تا آن که دینی از دین خود قویتر ببینم. من صفت این پیامبر را در کتابهای حق سبحانه و تعالی که برای انبیاء خود فرستاده، یافته ام. به همین دلیل از سرزمین هند و از منزلی که داشتم بیرون آمده و در جستجوی او هستم و این شخص که شما ذکر کردید وقتی در احوال او جستجو کردم، پیامبری نیست که وصف او در کتابها آمده است.



پس آن قوم آرام شده و خنجر زبانها را در غلاف خاموشی کردند. حاکم کسی را به دنبال مردی به نام حسین بن اسکیب فرستاد و به او گفت: با این مرد هندی مناظره و مباحثه کن آن گونه که من به تو می‌گویم، باید که او را به خلوت ببری و با او ملاطفت و مهربانی نمایی.

القصة ابوسعید می‌گوید: که بعد از آن که با حسین بن اسکیب مباحثه کردم گفت: آن کسی که طالب او هستی همین پیامبر است که این جماعت وصف او را گفتند ولی در مورد خلیفه او اشتباه می‌گویند. آن گونه که آنها می‌گویند نیست. این پیامبر محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بن عبدالله بن عبدالمطلب است و خلیفه او شوهر دختر او پدر حسنین عليهما السلام که هر دو نواده محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستند. ابوسعید غانم می‌گوید چون این سخن را شنیدم گفتم: الله اکبر این همان شخصی است که من در طلب او هستم. پس باز گشتم و نزد داوود بن عباس رفتم و گفتم: ای امیر! آن چه در جستجویش بودم، یافتم. اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد الرسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، پس با من مهربانی و احسان نمود و حسین بن اسکیب را به محبت و مهربانی با من سفارش نمود. من نزد حسین رفتم و با او مأنوس شدم و آن چه را که محتاج بودم از نماز و روزه و بقیه واجبات از او آموختم.

سپس گفتم که ما در کتابهای خود خوانده‌ایم که حضرت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیامبر آخرالزمان و خاتم پیامبران است و بعد از او دیگر پیامبری نخواهد بود و فرمان فرمای جمیع خلائق است و از جانب حق تعالی ریاست عامه خلائق بعد از وی و جانشین

اوست و هم چنان بعد از وصی یا وصی آن وصی و هم چنین لایزال این امر در اعقاب و آل او جاری است تا دنیا به پایان برسد. پس وصی وصی محمد ﷺ کیست؟

حسین بن اسکیب گفت: حسن علیه السلام بعد از او حسین علیه السلام و بعد از آن همه اوصیا، را شمرده تا منتهی به حضرت صاحب الزمان علیه السلام شد و بعد از آن از غایب شدن آن حضرت به من خبر داد. پس عزم خود را جزم کرده تا به جستجوی ناحیه مقدسه یعنی سرمن رأی که آن آفتاب عالم تاب در آن محل رخ به ابر حجاب نهفته بروم و سفر او و کلای آن درگاه جهان پناه را ملاقات نمایم.

راوی گوید: که ابوسعید غانم در سال دویست و شصت و چهار هجرت وارد قم شده و با اصحاب ما یعنی شیعیان قم صحبت داشت و با ایشان به بغداد رفت و بعد از آن، ابوسعید حکایت نمود که از بغداد به عباسیه رفتم و مهیای نماز شده و نماز خواندم. ایستاده بودم و درباره آن چه که قصد طلب آن را داشتم فکر می کردم.

ناگاه شخصی آمد و گفت: تو فلان کس هستی؟ و نامی را که در هندوستان به آن موسوم بودم، ذکر کرد. گفتم: آری. گفت: با من بیا و مولای خود را اجابت کن. پس به همراه او رفتم تا به سرایی و بوستانی رسیدم و دیدم که چشم و چراغ عالمیان حضرت صاحب الزمان علیه السلام نشسته است. پس به زبان هندی فرمود: خوش آمدی ای فلان، حالت چطور است؟ چگونه بودند فلان و فلان، یعنی چگونه هستند آن چهل نفری که در کشمیر



بودند و از حال یک یک ایشان سؤال فرمود. بعد از آن به من از آن چه در مورد رسول خدا ﷺ بین ما گذشته بود، خبر داد و همه این سخنان را به زبان هندی بیان نمود. بعد از آن فرمود: اراده کرده‌ای که با اهل قم به حج بروی؟ گفتم: بلی ای آقای من. فرمود: با ایشان به حج نرو و باز گرد و سال آینده به حج برو. پس کیسه‌ای را که جلویش بود، برداشتی و به من داد و فرمود: این را صرف خرج خود کن و در بغداد نزد فلانی نرو و به او از آن چه دیدی خبر نده. راوی گوید: بعد از آن که ابوسعید به این فیض بزرگ نایل شد به جانب قم مراجعت کرده و نزد ما آمد.

پس خبر رسید که یارانی که اهل قم بوده و به سفر حج رفته بودند، بازگشته و به علت مانعی از قطاع الطريق یا غیر از آن موفق به سفر حج نشده‌اند و از فلان مسیر بازگشته‌اند. غانم از آن جا به سوی خراسان رفته و سال بعد به سفر حج نایل شد.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «قطعاً دورانی بر مردم رو می آورد که حق در آن پوشیده و باطل آشکارا رواج گیرد. در آن هنگام فرمانروایان سرکش و ستمگر زمام امور مردم را به عهده دارند. (پس در آن زمان) وعده حق نزدیک، بی دینی فراوان و فساد آشکار شود. «آن جا بود که مؤمنان آزمایش شوند و تکان سختی خورند.» کافران نامهای بدکاران را به ایشان (مؤمنان) نسبت دهند، تا آن جا که تلاش مؤمن بر آن باشد که خویش را از نزدیکترین آشنایان حفظ کند. سپس فرج و گشایش دوستانش مقدر می شود و صاحب الامر بر دشمنانش آشکار (و چیره) می گردد.»

پاسخ حضرت به سؤال:

آیا ایمان ابوبکر و عمر واقعی بود یا خیر

سعد بن عبدالله اشعری روایت می کند که روزی یکی از مخالفان به من رسید و از من پرسید که در مورد ابوبکر و عمر چه می گویی، آیا فکر می کنی که آنها واقعاً ایمان آوردند یا به اجبار و کراهت اظهار اسلام کردند؟ با خود گفتم: اگر بگویم از روی اجبار و کراهت ایمان آوردند که از آن سؤال کننده دشمن بر جان خود می ترسیدم اگر بگویم به طوع و رغبت مسلمان شدند که خلاف گفته ام، چون هیچ مسلمانی بعد از اعتقاد به خدا و



رسول ﷺ آن قدر فساد و دشمنی نمی‌کند که ایشان کردند. بنابراین پاسخی ندادم و به روش خوش طبعی وقت را گذراندم و در همان ساعت به خانه احمد بن اسحاق رفتم تا درباره این سؤال از او جواب کامل بشنوم وقتی به خانه‌اش رسیدم، شخصی گفت: امروز شیخ پیش از آمدن به سوی سرمن‌رآی رفت. وقتی این خبر را شنیدم با عجله به خانه‌ام برگشتم و بر مرکب خود سوار شده و به دنبال شیخ احمد بیرون آمدم و در منزل اول به او رسیدم. پس پرسید: حالت چطور است و در این سفر مقصد تو کجاست؟ گفتم: چهار مسئله مشکل دارم و می‌خواهم به مجلس شریف حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بروم و از آن حلال مشکلات، جواب مسائل خود را بشنوم. پس گفت: خوش آمدی و رفیق راه خوبی هستی. پس به اتفاق راه را طی کردیم تا به بلده فاخره سرمن‌رآی رسیدیم و در کاروانسرا هر کدام حجره‌ای گرفتیم. بعد از آن با هم به حمام رفتیم و بدن را از گرد و غبار راه شسته و غسل توبه و زیارت کردیم و راهی خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام شدیم و در اثنای راه احمد بن اسحاق انبانی از بازار خرید و بعضی از وسایلی که جهت هدیه به آن حضرت داشت را در آن گذاشت و بر دوش گرفت تا به منزل آن سرور رسیدیم. در تمام راه خدای را به صفت پاکی و یگانگی یاد می‌کردیم و از ضلالت سابقه و خطیئات استغفار می‌کردیم و بر محمد و آل محمد علیهم السلام صلوات می‌فرستادیم تا به در خانه آن حضرت رسیدیم. بعد از اجازه، شرف ملازمت آن حضرت را ادراک نمودیم. دیدیم که آن

حضرت در ایوان نشسته و در طرف راست او طفلی مانند ماه شب چهارده به حسن تمام نشسته بود. سلام کردیم.

آن حضرت بعد از پاسخ سلام به ما احترام کرد و امر به نشستن فرمود. اسحاق آن انبان را پیش خود بر زمین گذاشت. در آن حین حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نامه‌ای طولانی که از بعضی بلاد جهت استفتاء^(۱) ارسال شده بود در دست داشت و یک یک مسائل و مشکلاتی که در آن نامه بود را می‌خواند و زیر آن جوابی می‌نوشت. پس آن طفل به احمد گفت: این انبان که جلو گذاشته‌اید، از هدایا و تحفه‌های دوستان و شیعیان ماست که برای ما فرستاده‌اند؟ احمد گفت: بلی ای آقای من! پس گفت: اینها صلاحیت آن را ندارند که ما در آن تصرف کنیم، زیرا که در این هدایا حلال با حرام مخلوط است.

پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به آن طفل فرمود: حق سبحانه و تعالی به تو الهام کرده و میزان حلال و حرام را به تو نشان داده است. از میان اینها جدا کن و به آن چه در ضمیر روشنیت قرار می‌گیرد، حکم فرمای. پس احمد کیسه‌ای از انبان بیرون آورد و پیش آن طفل عالی مقدار گذاشت. آن طفل فرمود که این کیسه را از فلان دیار فلان بن فلان ارسال کرده و این مبلغ از بهای گندم جمع کرده است. اما در حین تقسیم بر مزارعان حیف کرده بود و مقدارش این و صفاتش چنین و چنین و کاغذی در میان این کیسه است که عدد دینارها در آن نوشته شده است



و اسم صاحب این مبلغ از آن معلوم و سه دینار در این کیسه است که از بقیه این دینارها ممتاز و مشخص است، یکی مضروب بلده آمل است و یکی غیر مسکوک و دیگری به طریق غرم^(۱) از مردی بافنده گرفته و ریسمانی برای بافتن به او داده بود و آن ریسمان را دزد از خانه برده بود و این دینار را در غرامت و تاوان آن ریسمان از نساج طلا گرفته‌اند.

هنگامی که احمد این سخنان را شنید، آن کیسه پول را برداشت و کیسه دیگری پیش کشید و آن را نیز آن سرور رد نمود و دلیل قبول نکردن آن را بیان فرمود. بعد از آن به احمد گفت: این کیسه را در میان انبان بگذار و در هنگام بازگشت به دیار خود، برو و هر یک از آنها را به صاحبانش برگردان و آن جامه که فلانه پیرزن صالحه نخ آن را به دست خود رشته و خود بافته نزد ما بیاور که آن را می‌پذیریم. احمد برخاسته و گفت: یا بن رسول الله ﷺ آن جامه را در منزل خود گذاشته‌ام و اکنون می‌روم و آن را می‌آورم.

احمد از مجلس بیرون رفت. پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به من توجه نموده و فرمود: که آن چهار مسئله که برای تو مشکل بود از فرزندم سؤال کن تا جواب شافی و حل کافی بشنوی. پس آن طفل عالی‌مقدار به من روی کرد و فرمود: اول مسئله تو در مورد ایمان آوردن ابابکر و عمر بود که آیا ایشان از روی رغبت و اطاعت ایمان آورده بودند یا از روی

ترس و به زور و کراهت اسلام را قبول کرده بودند. به یقین و تحقیق بدان که ایشان از روی طمع اظهار اسلام و اختیار خدمت حضرت سیدانام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کردند. بنا بر آن چه که از اهل کتاب شنیده بودند که پیامبری به نام محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ظهور خواهد کرد و ملت او تا زمان انقراض عالم بمانند و بعضی دیگر از اهل کتاب گفته بودند که محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مالک تمام ربع مسکون گردد و همه اهل زمین مطیع و منقاد او می شوند. آنها چون سخنان را از کتب و رهبانان شنیدند، ایمان آوردند و پیش از بعثت حضرت رسالت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفتند: اگر محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در زمان ما ظاهر شود و ادعای پیامبری نماید، اگر ما در ایمان آوردن به او از دیگران جلوتر باشیم، هر آینه ما نزد او قرب و احترام بیشتری از بقیه خواهیم داشت. پس به این علت اولین کسانی که به مقام امارت و مرتبه ایالت برسد ما هستیم.

چون حضرت سرور کاینات مبعوث شد، آنها به قراری که با هم داشتند عمل نمودند و نزد آن حضرت آمدند و ایمان آوردند و چون مدتی از آن گذشت و آن حضرت آنها را به امر ایالت از سایر اصحاب ممتاز و به حکومت از بقیه مسلمانان تفاوت گذاشت مایوس شدند و بر ایمان آوردن خود بی نهایت نادم و پشیمان شدند و با یکدیگر گفتند: که ما به طمع ایالت و امارت ایمان آوردیم و از اقوام و قبیله خود به خاطر اسلام جدا شدیم و از قریش طعن بسیار شنیدیم و اهانت و خواری بی شماری کشیدیم و اصلاً از آن چه که در خاطر ما بود، چیزی به واقعیت مبدل نشد، پس مصلحت آن است که در وقتی مناسب محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

را بکشیم و به قریش بگوییم که اظهار اسلام ما به این سبب بود که خود را به محمد ﷺ نزدیک کنیم و در فرصت مناسب او را از میان برداریم و بعد از انجام این کار در میان قریش محترم و مکرم می شویم.

پس با جمعی که در راه نفاق و شقاق هم عقیده بودند، هم دست شدند که هرگاه وقت مناسبی پیش آمد سرور کاینات را به قتل برسانند. تا آن که در لیلۃ العقبه جمعی برای این کار زشت تصمیم گرفتند و گفتند که ما بر سر راه محمد ﷺ پنهان می شویم و هنگامی که آن حضرت به محل خطر عقبه برسد از کمینگاه بیرون آمده و او را از شتر به پایین کوه می اندازیم تا بعد از این در میان قریش اعتبار زیادی داشته باشیم. پس جبرئیل امین به حضرت سید المرسلین ﷺ از توطئه آن گروه خبیث خبر داد.

حضرت محمد ﷺ جمیع اصحاب را احضار نمود و فرمود: هیچ کس نباید قبل از من از عقبه بالا رود و بر بالا رفتن از این کوه از من پیشی بگیرد. هنگامی که منافقان از بالا رفتن به عقبه ممنوع شدند به یکدیگر گفتند: مصلحت آن است که دورتر از راه در جای بلندی پنهان شویم که کسی ما را نبیند و چند دبه^(۱) را به هم ببندیم و هنگامی که محمد ﷺ به نزدیک ما برسد، آن دبه ها را بغلطانیم تا شاید شتر او رم کند و او را از پشت خود به پایین کوه بیندازد.

پس طبق قراری که داشتند هنگام عبور آن حضرت، دبه‌ها را غلطانیدند وقتی که شتر حضرت صدای دبه‌ها را شنید از جای خود پرید، حضرت به ناچه اشاره فرمود که آرام باش و با عجله حرکت نکن. شتر در همان مکان که بود به زانو درآمد و جبرئیل دست آن حضرت را گرفت و محافظت نمود. در آن هنگام ستاره‌های بیرون آمد و آن مکان را روشن کرد و همه آن منافقان که پنهان شده بودند، دیده شدند. بعد از آن واقعه حضرت رسالت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از کار زشت آنها گذشته و با آن جماعت مدارا می‌کرد و بعد از حضرت رسالت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و هلاک عثمان، طلحه و زبیر نیز به طمع ایالت و آرزوی امارت از حضرت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیروی می‌نمودند و بعد از آن که از امارت مایوس شدند به مضمون و من نکث فانما ينكث علی نفسه عمل نمودند و عهد خود را نقض کردند و از متابعت حضرت سیدالوصیین صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روی گردان شدند و عایشه را اغوا نمودند و او را به جنگ با حضرت ولایت مآب صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تحریص و ترغیب کردند و عایشه بنا بر دشمنی موروثی که با شاه ولایت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داشت، جمعی از اهل کفر را با خود همدست کرد و به جنگ با آن حضرت رفت.

سعدبن عبدالله اشعری گوید که چون سخنان معجز بیان حضرت صاحب الامر عَلَيْهِ السَّلَام را شنیدم، پیش آن حضرت دویدم و دست و پای مبارک آن حضرت را بوسیدم و بعد از آن به یک یک مسائل مشکله من جواب وافی و کامل فرمود. هنگامی که پاسخ همه مشکلات خود را شنیدم و قصد بیرون آمدن از مجلس آن حضرت را داشتم، احمدبن اسحاق نیز برخاست که با من همراه

شود. حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: ای احمد! برای خودت از فرزندم کفنی بخواه که در این سال رشتۀ عمر تو گسیخته می شود و به رحمت الهی واصل خواهی شد. پس احمد از حضرت صاحب الامر علیه السلام کفنی طلب نمود. حضرت فرمود: در وقت احتیاج به تو خواهد رسید.

سعد بن عبدالله گوید که با احمد از بلده فاخره سرمن رآی بیرون آمده و بعد از رسیدن به دیار خود، احمد بن اسحاق تب کرد و هنگامی که چند روز از تب او گذشت، در شب به رحمت الهی واصل شد. من در اول آن شب نزد او بودم. اثری از مرگ در وی مشاهده نکردم. هنگامی که نزدیک به یک سوم از شب گذشت به خانه خود رفتم و صبح که از خانه بیرون آمدم، دو مرد را دیدم که بر در خانه من ایستاده بودند و گفتند:

اجرک الله فی احمد بن اسحاق یعنی حقتعالی در مصیبت احمد پسر اسحاق به تو اجر و ثواب بدهد و بعد گفتند: ما از خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام برای او کفن آوردیم و او را غسل داده و کفن کردیم، بیا تا با هم بر جنازه او نماز بخوانیم. پس به همراه آن دو نفر بر احمد نماز خواندیم و او را دفن نمودیم.



رسول خدا ﷺ درباره کلام خدای صاحب عزت و جلال: «و آن را کلمه پاینده‌ای در نسلهای پس از خود قرار داد» فرمود: «یعنی خداوند امامان را در نسل حسین علیه السلام قرار داد که نه تن از امامان از نسل او خواهند بود و از آنها مهدی این امت است. سپس فرمود: اگر مردی بین رکن و مقام (برای عبادت) جای گیرد، آن گاه با کینه خاندان من خداوند را ملاقات نماید، درون آتش (دوزخ) می‌شود.

در جستجوی حضرت مهدی (عج)

راشد روایت می‌کند که بعضی از اهل مداین برای من نقل کردند و گفتند: من و رفیق دیگرم به حج رفته بودیم و در موقف عرفات جوانی را دیدیم که احرام پوشیده و نشسته است. ما آن ازار و ردا را پانصد و پنجاه مثقال طلای سرخ قیمت کردیم و نعلین زردی به پا داشت که اصلاً غبار بر آن ننشسته بود و آثار سفر بر آن دیده نمی‌شد. سپس دیدیم که سائلی نزد آن جوان رفته و چیزی طلب کرد. او چیزی برداشته و به او داد. آن سائل دعای زیادی کرد. بعد آن جوان از آن مکان برخاست و رفت. ما پیش آن سائل آمدیم و از او پرسیدیم آن جوان چه چیزی به تو داد؟ گفت: تکه‌ای طلا به من داد و از جیب خود بیرون آورد و به



ما نشان داد. دیدیم که شبیه به سنگی است که به مقدار بیست مثقال طلای سرخ بود که به او عطا فرموده بود. به رفیق خود گفتم: یقین دارم که این جوان حضرت صاحب الامر علیه السلام بوده و ما او را نشناختیم. بیا در این موقف بگردیم شاید که به شرف ملازمت آن سرور مشرف شویم.

پس هر چه سعی کردیم و در آن موقف گشتیم اثری از او نیافتیم. باز به همان مکان که آن حضرت را در آن جا دیده بودیم، رفتیم و از مردم آن نواحی پرسیدیم که جوانی با این صفات در این مکان نشسته بود، شما او را می شناسید؟ گفتند: دقیقاً نمی شناسیم ولی همین قدر می دانیم که او جوانی علوی است و هر سال پیاده به حج می آید.



از امام باقر علیه السلام درباره این کلام خدای صاحب عزت و جلال: «آیا جز این انتظاری دارند که قیامت ناگهان به سراغشان آید.» سؤال شد، آن حضرت فرمود: «آن زمان ظهور قائم علیه السلام است که ناگهان به سراغشان می آید.»

دیدن حضرت مهدی (عج) در حال طواف

حسن بن حسین استرآبادی روایت می کند که در حال طواف بیت الله بودم و در تعداد اشواط طواف اشتباه کردم و فکر می کردم که آیا این طواف را تمام کرده بودم یا نه و یادم نمی آمد. ناگاه جوان خوشرویی با وجاهت تمام جلو آمد و فرمود: هفت شوط^(۱) دیگر تمام کن و از نظر غایب شد. فهمیدم که آن طواف تمام شده بود و بعد از تکمیل هفت شوط شک کرده ام.

۱ - یک بار گردش و حرکت از محلی به محل دیگر، هر بار که شخص دور کعبه طواف



امام باقر علیه السلام فرمود: «آن کس از شما که به این امر (ظهور قائم علیه السلام) آگاهی یابد و در انتظار آن به سر برد و گمان نیکی به آن داشته باشد، به خدا سوگند به مانند کسی است که همراه قائم آل محمد علیه السلام با شمشیر جهاد کرده باشد. سپس فرمود: بلکه به خدا سوگند به مانند کسی است که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله در خیمه آن حضرت به شهادت رسیده باشد؛ و آیه‌ای در (مقام) شما در کتاب خدا وجود دارد.. خداوند فرموده است: «و آنان که به خدا و فرستادگانش ایمان آوردند، ایشان صدیقان و شهیدان نزد پروردگارشان هستند؛ برای آنان است پاداش (اعمال) و نور (ایمان) شان». امام فرمود: «به خدا سوگند شما جزو راستگویان قرار گرفتید.»

اطلاع حضرت از پولهای ارسالی

جعفر بن همدان گوید که محمد بن شادان چهارصد و هشتاد درهم نزد من گذاشته بود که من آن مبلغ را به وسیله شخصی به خدمت حضرت صاحب الزمان علیه السلام بفرستم. من با خود گفتم: از پانصد درهم، بیست درهم کمتر است، پس از مال خود بیست درهم به آن اضافه نمودم و پانصد درهم را به خدمت محمد بن

احمد قمی فرستادم و منتظر بودم که نامه رسیدن آن مبلغ به من
برسد و اطمینان قلب حاصل گردد.

روزی شخصی به مجلس من آمد و گفت: من از طرف
محمد بن احمد قمی نامه‌ای برای تو دارم. نامه را خواندم، نامه
حضرت صاحب الامر علیه السلام بود که محمد بن احمد قمی فرستاده
بود به این مضمون که پانصد درهم که بیست درهم آن از مال تو
بود، واصل شد.



امام صادق علیه السلام درباره این گفتار خداوند متعال که: «می خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند در حالی که خداوند نور خور را به پایان می رساند.» فرمود: منظور قائم آل محمد علیه السلام است، آن هنگامی که ظهور نماید، خداوند او را بر همه ادیان آشکار سازد تا آن جا که جز خداوند پرستیده نشود و همین است فرموده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم: او (حضرت قائم علیه السلام) زمین را از قسط و عدل آکنده می سازد هم چنان که از جور و ستم پر شده باشد.»

اعتقاد به امامت حضرت مهدی (عج)

ابورجا نصر مصری که از صلحای زمان خود بود و در مداین متولد شده و در مصر بزرگ شده بود، روایت می کند که بعد از آن که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به جوار رحمت الهی پیوست، من در جستجوی وصی او بودم و در بلاد مصر تفحص می نمودم و می دانستم که خلف الصدق آن حضرت، محمد بن الحسن علیه السلام است. اما با خود می گفتم که تا آن حضرت را نبینم، برای من اطمینان قلب حاصل نمی شود.

روزی با خود گفتم: شاید اثری از مطلوب من بعد از سه سال ظاهر شود. ناگاه صدایی را شنیدم و کسی را ندیدم که گفت: ای

نصر بن عبدربه به اهل مصر بگو که آیا شما رسول خدا ﷺ را
 دیدید و به رسالت او ایمان آوردید، یا آن که تصدیق حضرت
 رسالت ﷺ را به دیدن او موقوف نداشتید؟ ابورجا گوید که از
 شنیدن این سخنان بسیار تعجب کردم و گفتم: این شخص از
 کجا دانست که نام پدرم عبدربه بود و حال آن که من کوچک
 بودم که پدرم در مداین فوت کرد و ابو عبدالله نوفلی در سن
 کودکی مرا به مصر آورده بود و همه مرا پسر او می دانستند.
 پس فهمیدم که این صدا برای آن بود که آن شکی که به محمد بن
 الحسن علیه السلام داشتم، رفع شود. پس در همان ساعت روانه شده و به
 مردم آن دیار خبر آن واقعه را دادم و جمع زیادی به امامت آن
 حضرت معتقد شدند.

امام باقر علیه السلام راجع به کلام خدای
 صاحب عزت و جلال «بدانید که زمین
 را خدا پس از مرگ زنده می‌گرداند»
 فرمود: «خداوند» زمین را به وسیله
 قائم علیه السلام پس از بی جانی آن زنده
 می‌کند و مرگ و بی جانی زمین یعنی
 کفر اهل زمین؛ مردن زمین به کفر
 ورزیدن اهل زمین؛ مردن زمین به کفر
 ورزیدن اهل آن است، چرا که کافر
 مرده است.»

رفع نیازمندی ابن مسرور توسط حضرت مهدی (عج)

ابن مسرور طباح روایت می‌کند که زمانی نامه‌ای برای حسن
 بن راشد نوشتم به این مضمون که در این روزها بسیار فقیر و
 نیازمندم و امیدوارم که مرا از این تشویش و نگرانی نجات دهی
 و قبل از آن که این نامه را ارسال کنم، به سوی رحبه آمدم و در
 آن جا جوانی سبزه‌روی دیدم که هرگز به زیبایی صورت او
 کسی را ندیده بودم. دست مرا گرفت و کیسه‌ای سفید در دست
 من گذاشت و بر آن همیان نوشته بود، برای مسرور طباح.



محمد بن فضیل گوید، از امام موسی کاظم علیه السلام (از گفتار خدای بلند مرتبه): «اوست آن که پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاد.» سؤال کردم، فرمود: «یعنی اوست آن پیامبرش را به وصایت و ولایت فرمان داد و ولایت همان دین بر حق است.» عرض کردم: «تا آن را بر همه ادیان غالب گرداند.» یعنی چه؟ حضرت فرمود: «یعنی پروردگار هنگام ظهور قائم علیه السلام آن دین را بر همه ادیان چیره می گرداند، از این رو تمام کننده ولایت قائم علیه السلام است، هر چند ولایت علی علیه السلام را بر کافران ناپسند آید.

نگرانی جهت ادای قرض

محمد بن هارون همدانی روایت می کند که پانصد دینار قرض داشتم و اکثر اوقات جهت ادای آن دین در فکر بودم. شبی به خاطر رسید که چند دکان دارم که آنها را به پانصد و سی دینار خریده بودم، بفروشم و قرض خودم را ادا نمایم. صبح از خانه بیرون آمدم و پیش از این که این حرف را به کسی بگویم، محمد بن جعفر را دیدم، گفت: تو دیشب تصمیم گرفتی که دکانهای خودت را بفروشی؟ گفتم: بلی تو از کجا می دانی؟ گفت: امروز نامه سعادت اسلوب حضرت صاحب الامر علیه السلام به من



رسید به این مضمون که ای محمد بن جعفر، محمد بن هارون
همدانی قصد دارد، دکانهای خود را به پانصد دینار بفروشد تا
قرض خود را ادا نماید. تو باید آن دکانها را به پانصد دینار از او
بخری و داخل متصرفات ما سازی. چون این سخن را از
محمد بن جعفر شنیدم، دکانها را با او معامله نمودم.

امام باقر علیه السلام درباره کلام خدای صاحب عزت و جلال: «بگو به من خبر دهید که اگر آب شما (در زمین) فرو رود چه کسی می‌تواند آب جاری و گوارا در دسترس شما قرار دهد؟» فرمود: این آیه درباره قائم علیه السلام است که می‌فرماید: اگر امامتان از (دیدگان) شما غائب گشت و مکانش را ندانستید، کیست که برای شما امام ظاهر را آشکار سازد، تا این که خبرهای آسمان و زمین و حلال و حرام خدا را برایتان بیاورد؟ سپس فرمود: سوگند به خدا تاویل این آیه هنوز نیامده است و لاجرم تاویل آن تحقق خواهد یافت.»

پول بی‌نام و نشان

نصر صباح روایت می‌کند که شخصی از اهل بلخ پنج دینار برای وکیل ناحیه فرستاد و فراموش کرد که نام خودش را بنویسد. از جانب حضرت صاحب الزمان علیه السلام نامه‌ای آمد که آن مبلغ رسید و نام او و نام پدر او در نامه نوشته شده بود.



از امام باقر علیه السلام درباره گفتار خداوند بلند مرتبه: «سوگند به ستارگانی که باز می گردند، حرکت می کنند و از دیده ها پنهان می شوند.» پرسیده شد، فرمود: «امامی است که در سال دویست و شصت، خود را از دیده ها پنهان می سازد، آن گاه همچون ستاره های درخشان در شب تاریک آشکار می گردد و نورافشانی می کند.»

استدعای سعدبن عبدالله از حضرت مهدی (عج)

سعدبن عبدالله روایت می کند که زمانی نامه ای نوشته و برای محبوسی که در زندان پسر عبدالعزیز بود و در حق کنیزی که وضع حملش نزدیک بود، از آن حضرت طلب دعا کردم. در نامه آمد که زندانی را حقتعالی نجات می دهد و در مورد کنیز هر چه خدا بخواهد همان می شود. پس زندانی به زودی آزاد شد و کنیز در هنگام وضع حمل وفات یافت.

سدیر گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: «همانا قائم ما را غیبتی است که مدت آن به طول می‌انجامد.» عرض شد: ای فرزند رسول خدا، چرا چنین خواهد شد؟ فرمود: «زیرا که خدای صاحب عزت و جلال می‌خواهد سنتهای پیامبران را در غیبت‌هایشان بر او جاری سازد و البته‌ای سدیر! وی ناگزیر است از این که مدت‌های غیبت آنان را پایان برد. خداوند متعال می‌فرماید: «بی تردید و لاجرم شما از حالتی به حالتی یا از مرتبه‌ای به مرتبه‌ای دیگر می‌روید.» یعنی سنتهای پیشینیان در مورد شما محقق می‌یابد.»

استدعا دارم از حقتعالی بخواهید که به من پسری صالح عطا نماید.

ابوجعفر محمد بن علی الاسود روایت می‌کند که علی بن موسی بن بابویه القمی به من التماس کرد که از ابوالقاسم بن روح وکیل ناحیه مقدسه استدعا نمایم که از مولایم حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام بخواهد که از حقتعالی درخواست نماید که به من فرزند پسری صالح عطا نماید و من خود نیز از حضرت همین حاجت را طلبیدم.

بعد از سه روز نامه آمد که به زودی حقتعالی به علی بن ۱۲۹



موسی فرزند مبارکی عطا می نماید و بعد از او نیز اولاد دیگری خواهد داشت و محمد بن علی بن بابویه مشهور که از اعظام مجتهدین امامیه است از آن دعا ولادت یافت. اما در حق ابو جعفر نوشته بود که او فرزندی نخواهد داشت.



از رسول خدا ﷺ درباره گفتار خدای بلند مرتبه: «سوگند به آسمان که دارای ستارگان است» پرسش شد، آن حضرت فرمود: «... اما آسمان من هستم و اما ستارگان، امامان پس از من می‌باشند، نخستین آنان علی و آخرینشان مهدی علیهما السلام است.»

در جستجوی مهدی علیهما السلام

محمد بن یعقوب کلینی در کافی از مردی از اهل مدائن نقل می‌کند که گفت: با یکی از دوستانم به حج رفته بودم چون به عرفات رسیدیم دیدم جوانی با لنگ و ردانشسته... گدایی به نزد ما آمد، او را رد کردیم، نزدیک جوان رفت، جوان چیزی از روی زمین برداشت و به او داد، آن گدا دعا کرد و رفت، گفتیم: چه چیزی به تو داد؟ ریگ طلای ناهمواری نشان داد که بیست مثقال ارزش داشت، به دوستم گفتم: مولای ما اینجا است و ما نمیدانیم؟! به سراغ او حرکت کردیم و همه صحرا را گشتیم؛ وی را نیافتیم.



از حضرت صادق علیه السلام درباره سخن
خداى صاحب عزت و جلال: «سوگند به
عصر که هر آینه انسان در زیانکاری
است» پرسش شد، حضرت فرمود:
«سوگند به عصر» یعنی عصر ظهور
حضرت قائم علیه السلام. «همانا انسان در
زیانکاری است»، یعنی دشمنان ما در
زیانند. «مگر آنان که به نشانه‌های
مایمان آورده و کارهای شایسته
انجام دادند»، یعنی با برادران دینی
همیاری نمایند. «و یکدیگر را به حق
سفارش نمودند»، یعنی به امامت. «و
یکدیگر را به صبر توصیه کردند»
یعنی به عترت (خاندان پیامبر).

نامه‌ای از حضرت مهدی علیه السلام

و از سعد بن عبدالله نقل می‌کند که گفت: پس از وفات حضرت
عسکری علیه السلام حسن بن نصر و ابوصدام و جمعی دیگر درباره
اموالی که نزد وکلای او بود مذاکراتی انجام دادند و از وارث او
پرسشهایی به عمل آوردند، حسن نزد ابوصدام رفت و گفت:
می‌خواهم به حج بروم، ابوصدام گفت: امسال رفتن حج را به
تأخیر بینداز، گفت: من خواب راحت ندارم و ناچارم که بروم.
سرانجام به احمد بن یعلی وصیت کرد، و مالی هم برای
حضرت حجت علیه السلام وصیت کرد و دستور داد: هر وقت که آن
حضرت ظاهر شد مال را از دست خودت بدست او بسپار. حسن

گفت: وقتی به بغداد رسیدم خانه‌ای کرایه کرده و در آن جا سکنی گزیدم یکی از وکلا مقداری لباس و دینار آورد نزد من گذاشت، گفتم اینها چیست؟ گفت: همین که می‌بینی: سپس دیگری آمد و همان مقدار لباس و دینار آورد و باز دیگری آمد و همینطور تا خانه پر شد؛ سپس احمد بن اسحاق هر چه نزدش بود به آن جا آورد، من از این جریان در شگفت و حیرت بودم: ناگهان نامه‌ای از حضرت صاحب‌الکرامه آمد که فلان ساعت روز هر چه از اموال نزد تو است بردار و بیا، همان ساعت اثاثیه را برداشتم و حرکت کردم، در راه با دزدی مواجه شدم که شصت نفر همراه داشت، از او جان سالم به در بردم. و وقتی به سامره رسیدم و در آن جا سکنی گزیدم باز نامه‌ای آمد که هر چه همراه داری بیاور و باز اثاث را در سبدهای حمالها گذاشتم و حرکت کردم، وقتی به راهروی خانه رسیدیم دیدم غلام سیاهی ایستاده؛ گفت: حسن بن نصر توئی؟ گفتم: آری؛ گفت: وارد شو. وارد خانه شدم و رفتم در اطاقی سبدها را خالی کردم. گوشه اطاق نانهای زیادی وجود داشت، به هر حمال دو قرص نان دادند و آنها را مرخص کردند، ناگهان از اطاقی که پرده بر در آن آویخته بود مرا صدا زدند: حسن بن نصر! به خاطر این نعمتی که خداوند به تو داده شکر کن؛ و شک مکن؛ چرا که شیطان می‌خواهد تو را به شک بیاندازد. سپس دو لباس برای من آوردند و گفتند اینها را بگیر که ممکن است به آنها احتیاج پیدا کنی. گرفتم و بیرون رفتم سعد گفت حسن برگشت و ماه رمضان مرد و او را در آن لباس‌ها کفن کردند.



المهدی علیه السلام فرمود: ما از رسیدگی و سرپرستی شما کوتاهی نمی‌کنیم و یاد شما را از خاطر نمی‌بریم. اگر جز این بود، نابسامانیها و مصیبتها بر سرتان فرود می‌آمد و دشمنان شما را در هم می‌شکستند.

شک به امام

و از محمد بن ابراهیم بن مهزیار نقل می‌کند که گفت: پس از وفات حضرت عسکری علیه السلام در امام بعد از او شک کردم. مال زیادی نزد پدرم جمع شده بود، او اموال را برداشت و سوار کشتی شد و من همراهش رفتم، در کشتی تب سختی کرد و گفت: پسر جان! مرا برگردان که این آثار مرگ است. و درباره این مال از خدا بترس و وصیت خود را به من کرد و مرد. من با خود گفتم: پدرم چنین نبود که وصیت بی‌جائی به من بکند، مال را به بغداد می‌برم؛ و خانه‌ای کنار دریا اجاره می‌کنم و هیچ کس را از این موضوع با خبر نمی‌کنم، اگر مثل زمان حضرت عسکری علیه السلام مطلب روشن شد و امام را شناختم مال را می‌فرستم، وگرنه خودم آن را مصرف می‌کنم. به بغداد رفتم، و خانه‌ای کنار دریا اجاره کردم و چند روزی در آن جا ماندم، ناگهان پیکی آمد و نامه‌ای آورد که نوشته بود: محمد! فلان



مقدار مال در فلان ظرف گذاشته‌ای و با خود آورده‌ای و هر چه
را همراه داشتیم که خودم هم درست نمی‌دانستم. همه را
نوشته بود، مال را تحویل پیک داده و چند روز دیگر در آنجا
ماندم و همیشه از غصه سرافکنده بودم، باز نامه‌ای رسید که: ما
تو را جانشین پدرت قرار دادیم، خدا را شکر کن.



حضرت مهدی علیه السلام فرمود: اگر
خواستار هدایت و رشد باشی ارشاد
خواهی شد و اگر جویا شوی می یابی.

طلای قلبی

و از ابو عبدالله نسائی نقل می کند که گفت:

مرزبانی حارثی اموالی برای حضرت صاحب علیه السلام به من داد
که از جمله دستبند طلائی بود وقتی آنها را فرستادم همه را
قبول کرد ولی دستبند را رد کرد و دستور داد آن را بشکنم،
وقتی آن را شکستم چند مثقال آهن یا مس یا روی وسط آن بود
و آن طلای قلبی را گرفته و طلای خالص را فرستادم
پذیرفته شد.



صاحب کتاب مناقب فاطمه از حدیفه
نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیثی
فرمود: مهدی از اولاد حسین و رویش
چون ستاره درخشان است، زمین را از
عدل پر می‌کند، چنانکه از ظلم پر شده
باشد.

منکرین امام

و از فضل خزاز نقل می‌کند که گفت:

جمعی از طالبین مدینه دوازده امامی بودند و همیشه سر
وقت جیره معین از طرف امام علیه السلام به آنها می‌رسید، وقتی
حضرت عسکری علیه السلام فوت کرد عده‌ای از آنها منکر فرزند وی
شدند. از آن پس جیره سایرین رسید و جیره این عده قطع شد و
دیگر بحمدالله نامی از آنها در میان نیست.



حضرت صادق علیه السلام فرمود: وقتی که
حضرت قائم علیه السلام از پشت این خانه
(کعبه) ظاهر شود خداوند، بیست و
هفت نفر با او برانگیزاند که چهارده
نفرشان از قوم موسی هستند.

حق پسر عموهایت را بده

و از علی بن محمد نقل می‌کند که:

مردی از اهل عراق برای امام زمان علیه السلام مالی فرستاد، حضرت
مال را برگرداند و پیغام داد که حق پسر عموهایت را که
چهارصد درهم است از این مال خارج کن؛ مزرعه‌ای دست او بود
که پسر عموهایش در آن شریک بودند ولی حق آن‌ها را
نمی‌پرداخت وقتی حساب کرد متوجه شد طلب پسر عموها
همین چهارصد درهم است؛ و پس از پرداختن آن مابقی را
فرستاد و قبول شد.



حضرت باقر علیه السلام فرمود: حضرت قائم
را مهدی گفتند، چون که مردم را به
امری پنهان و چیزی که در سینه آنها
خطور می‌کند، رهبری می‌فرماید.

دعا در حق فرزندان

و از قاسم بن علا نقل می‌کند که گفت:
دارای چند فرزند پسر شدم و برای امام زمان علیه السلام نامه نوشتم
که در حق آنها دعا کند و جوابی نمی‌آمد و همه مردند، تا این که
حسن به دنیا آمد باز نوشتم و دعا خواستم جواب آمد: به شکر
خدا می‌ماند.



حضرت صادق علیه السلام فرمود: وقتی که قائم ما قیام کند، در هر اقلیمی حاکمی فرستد و به وی گوید: برنامه کارت را در دست داری، بگشا و به آن عمل کن.

قافله در نهر وان

و از ابو عبدالله بن صالح نقل می‌کند که گفت:
یک سال به بغداد رفتم و پس از مدتی خواستم از ناحیه مقدسه خارج شوم؛ اجازه ندادند. بیست و دو روز دیگر ماندم و قافله به نهر وان رفت، روز چهارشنبه بود که اجازه خروج دادند، و فرمودند: امروز حرکت کن، حرکت کردم ولی از رسیدن به قافله ناامید بودم؛ وقتی به نهر وان رسیدم دیدم قافله آنجا مانده؛ و تا وقتی که من به شترانم علف میدادم آنجا بودند و بعد کوچ کردیم. و چون در حق من دعا کرده بودند که به سلامت بروم بحمدالله هیچ بدی ندیدم.



پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: وقتی از ظهور
مهدی ناامید شوید و ناگهان مثل
خورشید طلوع کند و اهل آسمان و
زمین خرسند شوند، چگونه خواهید
بود.

درد لاعلاج

و از محمد بن یوسف نقل می‌کند که گفت:
زخمی در اطراف مقعد من پیدا شده بود، به پزشکی مراجعه
کردم و پولها خرج کردم، همه گفتند ما دوائی برای آن پیدا
نمی‌کنیم، نامه‌ای برای امام زمان علیه السلام نوشته و خواهش دعا
کردم، جواب آمد: خداوند تو را شفا دهد و در دنیا و آخرت با ما
محشورت کند. هفته‌ای نگذشت که بهبود یافتم و آثار زخم و
ورم به کلی ناپدید گردید، به نزد یکی از اطبای شیعه رفته و
جریان را بیان کردم گفت: ما که برای آن دوائی سراغ نداشتیم.



حضرت صادق علیه السلام فرمود: وقتی که خدا خواهد حضرت قائم قیام کند، جبرئیل را به صورت مرغ سفیدی بفرستد. سپس فریاد زند: «فرمان خدا رسید، در آن شتاب نکنید. سوره نحل، آیه ۱» آن گاه قائم علیه السلام حاضر شود و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز گزارد.

خدمت حضرت مشرف شدم

و از علی بن حسین یمانی نقل می کند که گفت: بغداد بودم، قافله یمنی ها آماده حرکت شده خواستم با آنها بروم نامه ای نوشتم و از امام زمان علیه السلام اجازه خواستم، جواب نوشتند: با آنها نرو که خیری در آن نیست و در کوفه بمان. قافله رفت و من ماندم؛ در راه قبیله حنظله به قافله حمله کرده و اموالشان را بردند، باز نامه نوشتم و اجازه خواستم که از راه دریا بروم باز اجازه ندادند وقتی از وضع کشتیها پرسیدم معلوم شد هیچ کدام به سلامت نرفته؛ عده ای از هند - که آنها را بارچی می گفتند کشتیها را غارت کرده بودند، به سامره رفتم و هنگام غروب به طرف منزل آن حضرت رفتم، و با کسی صحبت نکردم و خود را به احدی معرفی نکردم، تا وقتی که پس از زیارت، در مسجد مشغول نماز خواندن بودم. خادمی آمد و گفت: برخیز، گفتم: کجا؟ گفت: منزل، گفتم: مرا می شناسی؟

شاید تو را نزد دیگری فرستاده‌اند؟ گفت: نه، فقط پیش تو فرستاده‌اند، تو علی بن حسین قاصد جعفر بن ابراهیم قمی هستی، و مرا در خانه حسین بن احمد برد، و مقداری با وی آهسته گفتگو کرد، و من نفهمیدم چه گفتند، تا این که از همه خواسته‌های من خبر داد، سه روز آنجا ماندم و اجازه خواستم که خدمت حضرت مهدی علیه السلام برسم اجازه دادند و شبانه خدمتش تشریف پیدا کردم.



حضرت علی علیه السلام در حدیثی فرمود:
مهدی ما در آخر الزمان است، و در هیچ
امتی مهدی منتظری جز او نبوده است.

هدیه حضرت را رد کردم!

و از حسین بن فضل بن یزید نقل می‌کند که گفت:
پدرم نامه‌ای به خط خود برای حضرت صاحب علیه السلام نوشت و
جواب آمد. من هم نامه‌ای نوشتم و جوابش رسید. سپس یکی از
فقهای اصحاب نامه‌ای نوشت، جواب نیامد وقتی تحقیق کردیم
معلوم شد سبب این بوده که این مرد از عقیده خود منحرف شده
و به فرقه‌ای از خوارج بنام «قرمطیها» پیوسته.
سپس به زیارت عراق رفتم و از آنجا به طوس مشرف شدم و
تصمیم گرفتم که در آن جا بمانم تا قضیه حضرت صاحب کاملاً
برایم روشن شود و حوائجم برآید؛ اگر چه به صدقه محتاج
شوم و در این اثنا از ماندن حوصله‌ام سر می‌رفت و می‌ترسیدم
حج از دستم برود. روزی نزد محمد بن احمد رفته تا از او قرضی
بگیرم، گفت: برو فلان مسجد آنجا مردی را می‌بینی و رفتم
مردی وارد شد، وقتی چشمش به من افتاد خندید و گفت: غصه
مخور، امسال به حج می‌روی و سالم با خانواده‌ات برمی‌گردی؛
با شنیدن این جمله دلم آرام گرفت و مطمئن شدم؛ با خود گفتم:

این مطلب بحمدالله نشانه مقصد من است (همان چیزی است که من می خواهم)، سپس وارد سامره شدم، از جانب حضرت صاحب‌الکلیله کیسه‌ای برای من آمد که مقداری طلا و لباس در آن بود، من نادانی کردم و گفتم: جزای من نزد اینها همین بود (که پس از این همه زحمت و انتظار تشریف، لباس و پولی به من دهند و به مقصد نرسم)؟ غمگین شدم و کیسه را رد کردم، و نامه‌ای هم در این باره نوشتم، قاصد هم که نامه را گرفت ابدأ در این خصوص مرا تنبیهی نکرد (به من چیزی نگفت)، و حرفی نزد.

وقتی که کار گذشت سخت پشیمان شدم و با خود گفتم: با این عمل انعام مولای خویش را ناسپاسی کردم، و نامه‌ای معذرت‌آمیز نوشته و به خطای خود اقرار کردم و پوزش خواستم، و فرستادم، و دست خالی ماندم، و با خود می‌گفتم: اگر دوباره دینارها را فرستادند کیسه‌هایش را باز نمی‌کنم و در آنها تصرفی نمی‌کنم تا ببرم نزد پدرم تا هر نحوی که میدانند آن گونه عمل کند چون او از من داناتر است، باز همان قاصد آمد و گفت: کار بدی کردی که مطلب را به آن (که کیسه‌ها را به وسیله او رد کردی) نگفتی (و با او مشورت نکردی) ما گاهی با دوستان چنین رفتار می‌کنیم، و بسا خود آنها برای تبرک خواهش می‌کنند؛ و نامه‌ای از آن جناب آمد که: اشتباه کردی که عطای ما را رد کردی، و چون عذر خواستی خداوند عذر تو را می‌پذیرد، و نظر به این که قصد کردی در دینارها تصرف نکنی و هزینه سفر قرار ندهی ما هم از تو دریغ داشتیم؛ ولی جامه را برای احرام لازم داری، و سه چیز می‌خواستم بپرسم دو تا را نوشتیم؛ و یکی ۱۴۵



را به لحاظ این که خوششان نیاید ننوشتیم ولی در جواب هر سه را مشروحاً جواب دادند، والحمدلله. و نیز در ذیل حدیث می گوید: در نیشابور با محمد بن ابراهیم قرار گذاشته بودم که با هم برویم و هم نشین او باشیم. ولی وقتی به بغداد رسیدم پشیمان شدم و رفاقت با او را قطع کردم و سراغ رفیق دیگری رفتم. و قبلاً ابن وجنا را دیده بودم و از او خواسته بودم که مالی برایم کرایه کند و آن وقت اظهار کراهت می کرد، ولی بعداً که او را دیدم گفت: من به سراغ تو می گردم به من گفته اند: تو همراه منی؛ و سفارش شده که با تو خوشرفتاری کنم و رفیقی برایت بجویم و مالی هم کرایه کنم.



حضرت باقر علیه السلام فرمود: هنگامی
حضرت قائم علیه السلام قیام کند، به مؤمن در
قبر خبر می دهند که صاحب قیام کرد،
اگر می خواهی به او پیوند و اگر
می خواهی در کرامت و انعام خداوند
بمان.

به وکیل حضرت شک کردم

از حسن بن عبدالملک نقل می کند که گفت:
در وکالت حاجز بن یزید شک کردم، اموالی گرد آوردم و به
سامره رفتم. آنجا نامه ای از طرف حضرت صاحب علیه السلام آمد که:
در کار ما و وکلای ما شک نیست. آن چه همراه داری به حاجز بن
یزید بده.



از امّ سعید احمسی نقل شده که گفت:
 به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم،
 برای خروج حضرت قائم علیه السلام نشانه‌ای
 به دست من بده، حضرت فرمود: ای امّ
 سعید! وقتی که شب چهاردهم رجب
 ماه گرفت و مردی در زیر آن (در زمین)
 خروج کرد، آن گاه قائم علیه السلام خروج
 می‌کند.

حضرت فرمود: مطالبه کن

از محمد بن صالح نقل می‌کند که گفت:
 چون پدرم مرد و کارهای او به دست من افتاد، از جمله
 سفته‌ها و مطالباتی از مال حضرت صاحب علیه السلام از مردم داشت؛
 من جریان را برای حضرت نوشتم، جواب آمد که: مطالبه کن.
 چون مطالبه کردم، همه پرداختند، مگر یک نفر که سفته‌ای
 چهارصد دیناری داشت. در این حدیث است که آن مرد هم اوّل
 قبول نکرد و سپس پرداخت.

«وجه اعجاز در این حدیث این است که حضرت متضمن
 وعدهٔ وصول است در صورتی که به حسب ظاهر میسر نبود.»



حضرت علی علیه السلام فرمود: زمین از شخصی که به حجت خدا قیام کند، خواه ظاهر و آشکار باشد، خواه ترسان و پنهان، خالی نمی ماند تا حجتها و گواههای خدا باطل نشود.

اعتقادی به امامت نداشتیم

از بدر غلام احمد بن حسن نقل می کند که گفت: وارد جبل (دهستانی است میان بغداد و آذربایجان) شدم و اعتقادی به امامت دوازده امام نداشتیم، بلکه اجمالاً همه را دوست می داشتیم. تا این که یزید بن عبدالله مرد و در مرض آخر وصیت کرد که: یابو، شمشیر و کمر بندش را به حضرت صاحب علیه السلام بدهند. من ترسیدم که اگر یابو را به «انکو تکین» (که یکی از فرماندهان ترک و از اتباع بنی عباس بود) ندهم، مرا خوار کند. لذا خودم یابو را با شمشیر و کمر بند به هفتصد دینار قیمت کردم، بدون این که به کسی بگویم.

(و هیچ یک را نفرستادم) ناگاه نامه ای از عراق آمد که: هفتصد دینار پول یابو و شمشیر و کمر بند را که در ذمه توست، بفرست.



حضرت محمّد ﷺ فرمود: اگر زمین
خالی از حجّت بماند، با اهلش به لرزه
درآید چنانکه دریا با اهلش موج
می زند.

امانت را بفرست

از حسن بن علی علوی نقل می کند که گفت:
مجروح شیرازی مالی از حضرت صاحب علیه السلام نزد مرداس بن
علی امانت گذاشت و مالی هم از تمیم بن حنظله (برای آن
حضرت) نزد وی امانت بود. نامه ای از حضرت صاحب علیه السلام برای
مرداس آمد که: مال تمیم را با آن چه شیرازی نزد تو گذاشته
است بفرست.



حضرت صادق علیه السلام درباره رجعت فرمود: هنگام قیام حضرت قائم علیه السلام مؤمن محض و کافر بر می گردند و دیگران تا روز قیامت رجوعی ندارند.

دلیل امامت

از حسن بن عیسی نقل می شود که گفت:
پس از وفات حضرت عسکری علیه السلام مردی از اهل مصر مالی برای امام علیه السلام به مکه آورد؛ مردم به وی حرقها زدند. بعضی گفتند: حضرت عسکری علیه السلام فرزند ندارد و جانشین وی جعفر است و بعضی گفتند: فرزندی دارد. مردی به نام ابوطالب را برای تحقیق به سامره فرستاد، وقتی که وارد شد، نزد جعفر رفت و دلیل امامت خواست گفت: اکنون میسر نیست. بر در خانه حضرت صاحب علیه السلام رفت و نامه مرد مصری را به وسیله اصحاب فرستاد. جواب آمد: رفیقت مرد، خدا به تو در مصیبت او اجر دهد؛ و مالی که همراه داشت به امینی سپرد که به وظیفه خود عمل کند و نامه وی رسید.



حضرت محمد ﷺ فرمود: اگر بیش از یک روز و سه روایتی بیش از یک ساعت از عمر دنیا نماند، خداوند آن روز یا آن ساعت را طول دهد تا مردی از نسل من که نام و کنیه‌اش مثل نام و کنیه من است ظهور کند و زمین را از عدل و داد پر کند، چنان که از ظلم و ستم پر شده باشد.

شمشیر را فراموش کردی

از علی بن محمد نقل می‌کند که گفت:

مردی از اهل آبه (دهی است در اطراف ساوه، و ده دیگری از توابع مصر) مالی برای حضرت صاحب ﷺ آورد و شمشیری هم بود، فراموش کرد که بیاورد و در آبه ماند. مال را فرستاد؛ جواب آمد: شمشیری که فراموش کردی چه شد؟



از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: خروج
قائم علیه السلام چه موقع است؟ حضرت
فرمود: وقتی که خواجگان و زنان در
دستگاه دولت حکومت کنند؛ آن گاه
وقت خروج قائم ما اهل بیت است.

عزل خادم شرابخوار

از حسن بن خفیف نقل شده که گفت:
از طرف حضرت صاحب علیه السلام دستور آمد که عده‌ای از
مستخدمین را از (سامره) به مدینه ببرند. پدرم هم مأمور شد و
همراهشان رفت. از جمله دو خادم جزء آنها بودند که یکی از آنها
چون به کوفه رسیدند، نوشابه مسکری نوشید و هنوز از کوفه
خارج نشده بودند که نامه آن حضرت رسید که آن خادم را
برگردانند و او را از خدمت معزول کرد.



حضرت علی علیه السلام فرمود: وقتی که سیل
گاهی از فرات شکافت و سیل
کوچه‌های کوفه را فراگرفت، شیعیان
مهیای دیدار حضرت قائم علیه السلام باشند.

اطلاع از فوت جنید

از حسین بن محمد اشعری نقل می‌کند که گفت:
در زمان حضرت عسکری علیه السلام نامه ایشان می‌آمد که حقوقی
به جنید، (کشنده فارس بن حاتم قزوینی بدعتگزار) و ابوالحسن
و مرد دیگری بپردازند. چون آن حضرت از دنیا رفت، نامه‌ای از
حضرت صاحب علیه السلام رسید که: حقوق ابوالحسن و آن مرد دیگر را
بپردازند و از جنید نامی برده نشده بود. من غمگین شدم ولی پس
از چندی خبر رسید که جنید فوت کرده است.



حضرت صادق علیه السلام از پدران
بزرگوارش علیه السلام نقل می‌کند که حضرت
علی علیه السلام فرمود: وقتی که حجاز به
آتش و نجف به آب دچار شد، منتظر
ظهور قائم‌تان باشید.

اطلاع از فوت کنیزک

از محمد بن صالح نقل می‌کند که گفت:
کنیزکی داشتم که مورد علاقه‌ام بود، برای حضرت
صاحب علیه السلام نامه‌ای نوشتم و اجازه خواستم که با او نزدیکی کنم،
شاید بچه‌دار شود. جواب آمد: مانعی نیست، البته خداوند هر
کاری بخواهد می‌کند. با او نزدیکی کردم، آبستن شد ولی بچه
سقط شد و کنیز هم مرد.



حضرت سجاد علیه السلام فرمود: وقتی که
سیل و باران نجف را احاطه کرد و
آتش در حجاز و شهرها پدید آمد؛ و
تاتار بغداد را گرفت، چشم به راه آن
قائم منتظر باشید.

ثلث آن قسمت چه شد؟

از علی بن محمد نقل می‌کند که:

ابن عجمی ثلث مال خود را برای حضرت صاحب علیه السلام قرار داد
و مطلب را نوشت. ولی پیش از این که ثلث را بفرستد، قسمتی از
مالش را (بدون اخراج ثلث) به پسرش ابومقدام داد. واحدی خبر
نداشت؛ جواب حضرت رسید که: (ثلث) آن قسمتی که برای
ابومقدام کنار گذاشتی چه شد؟



حضرت امام حسن عسکری علیه السلام سال
دویست و پنجاه و نه به مادر
مکرماهش دستور حج داد و از واقعه
سال دویست و شصت (یعنی وفات
خود) او را آگاه کرد. بعد حضرت
صاحب الامر را حاضر کرد و اسم اعظم
و میراثهای انبیاء و اسلحه پیامبر صلی الله علیه و آله
را به او تحویل داد و مادرش با
حضرت مهدی علیه السلام به مکه رفتند.

درخواست کفن از حضرت

از عیسی بن نصر نقل می شود که گفت:
علی بن زیاد صیمری ضمن نامه ای از حضرت صاحب علیه السلام
کفنی تقاضا کرد. جواب آمد که: تو در سال دویست و هشتاد به
آن محتاج می شوی و در آن سال چند روز قبل از وفاتش کفن را
فرستادند.



حضرت امام جواد علیه السلام فرمود: صاحب این امر را اطاقی است به نام بیت‌الحمد، از روزی که متولد شده تا روزی که با شمشیر قیام کند، چراغی در آن می‌درخشد.

دختری از اولاد جعفر بن ابیطالب علیه السلام

و نیز از محمد نقل شده که گفت:

جعفر کذاب در ضمن اموالی که فروخت دختری از اولاد جعفر بن ابیطالب بود که در خانه حضرت عسکری علیه السلام تربیت می‌شد (او هم به عنوان کنیز به فروش رسید) یکی از سادات مشتری را از قضیه آگاه کرد. مشتری گفت: من از برگرداندن او حرفی ندارم ولی چیزی از پولش کم نمی‌کنم. سید رفت و به دستگاه حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام خبر داد. از جانب وی چهل و یک دینار برای خریدار فرستادند و دستور دادند که دختر را به صاحبش برگردانند.

عبدالله بن عجلان می گوید: خدمت حضرت صادق علیه السلام سخن از حضرت قائم علیه السلام به میان آمد، گفتیم: چگونه می توانیم ظهور او را بفهمیم؟ حضرت فرمود: چون صبح شود، هر یک کاغذی زیر سر خود می یابید که در آن نوشته: طاعتی شایسته است.

توطئه جهت دستگیری وکلای حضرت مهدی علیه السلام

از حسین بن حسن علوی نقل می کند که: یکی از همدمهای «رود حسنی» (که حاکم سامره بود) با مرد دیگری نزد او بدگویی کردند که برای حضرت صاحب مالها جمع می کنند، و وکلایی دارد و همه وکلای اطراف را نام بردند و مطلب را به عبیدالله بن سلیمان وزیر اطلاع دادند. وزیر خواست آنها را بگیرد. پادشاه گفت: اول خود آن مرد (یعنی حضرت صاحب) را پیدا کنید که این مطلب مهمی است.

عبیدالله گفت: وکلا را بگیریم، گفت: نه عده ناشناسی را بفرستید که اموالی نزد آنها ببرند، هر کدام پذیرفتند او را بگیرند، آن گاه نامه ای از طرف حضرت صاحب رسید که: به وکلا دستور دهید، چیزی از احدی نگیرند؛ و اصلاً در این موضوع اظهار بی اطلاعی کنند، مرد ناشناسی آمد خدمت محمد بن احمد (یکی از وکلا) و خلوت کرد و گفت: من مالی دارم که می خواهم به ۱۵۹



حضرت صاحب برسانم؛ محمد گفت: من از این موضوع هیچ اطلاعی ندارم و هر چه او ملاحظت و ملایمت به خرج داد، محمد تجاهاً کرد و جاسوسان دیگر هم که نزد سایر وکلا رفتند با همین جریان روبرو شدند، چون به همه وکلا دستور داده شده بود.



حضرت باقر علیه السلام فرمود: حضرت قائم علیه السلام در انتظار روزی است که در کوه ذی طور در میان سیصد و سیزده نفر، به تعداد اهل بدر؛ ظهور کند و بیاید تا پشت خویش به حیرالاسود دهد و پرچم آویزان را برافرازد.

شبی پس از تولد

نسیم کنیز حضرت عسکری علیه السلام نقل می کند که گفت: شبی پس از تولد حضرت صاحب الزمان علیه السلام خدمتش رسیدم و عطسه ای کردم، فرمود: یرحمک الله (خدا رحمتت کند) از این اعجاز خشنود شدم؛ فرمود: به تو درباره عطسه بشارت ندهم؟ گفتم: چرا، فرمود: تا سه روز امان از مرگ است.



حضرت باقر علیه السلام فرمود: با حضرت قائم علیه السلام در مکه به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت می‌کنند و عاملی بر مکه می‌گمارد و به مدینه می‌رود.

فرشتگان برای تبرک به زمین آمدند

از ابو علی خیزرانی در حدیثی نقل می‌کند که گفت: شنیدم این کنیزک می‌گفت: چون حضرت صاحب علیه السلام متولد شد، نورپی دیدم که از او ساطع شد و به افق آسمان رسید و مرغان سفیدی دیدم که از آسمان فرود می‌آیند و بالهایشان را به سر و صورت و بدن او می‌مالند و پرواز می‌کنند، جریان را به عرض حضرت امام عسکری علیه السلام رساندم، حضرت خندید و فرمود: اینها فرشتگان آسمانند که برای تبرک فرود آمده‌اند و چون ظاهر شود، از یاوران اویند.

از حضرت صادق علیه السلام یا حضرت کاظم علیه السلام سؤال شد: آن وقت معلومی که خداوند شیطان را تا آن وقت مهلت داده چه وقت است؟ فرمود: روز قیام حضرت قائم علیه السلام است که پیشانی او را می‌گیرد و گردنش را می‌زند.

دیدار با امام زمان (عج)

از حسن بن وجنا نصیبی نقل می‌شود که گفت:

در حج پنجاه و چهارم، پس از نماز عشا زیر ناودان، در سجده، مشغول تضرع و دعا بودم که شخصی مرا حرکت داد و گفت: حسن بن وجنا! برخیز، برخاستم. کنیزک زرد رنگ لاغری دیدم که حدس زدم چهل سال یا بیشتر دارد. او از جلو رفت و من هم - بدون این که چیزی از او بپرسم همراهش رفتم، تا مرا به خانه حضرت خدیجه برد.

آنجا اطاقی بود که درش وسط دیوار بود و پله‌ای از چوب ساج داشت؛ کنیزک بالا رفت و صدایی آمد: حسن! بیا بالا، بالا رفتم و دم در ایستادم؛ حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام فرمود: حسن! گمان می‌کنی از نظر ما پنهانی؟ به خدا! هیچ وقت در سفر حج نبوده‌ای جز این که من هم با تو بوده‌ام، سپس یک‌یک مواقع حج مرا شمرد، من به رو در افتادم. بعد حس کردم که دستی روی من



گذاشته شد، برخاستم فرمود: حسن! در مدینه خانه حضرت صادق بمان و به فکر خوراک و پوشاک مباش، آن گاه دفتری به من داد که دعای فرج و صلوات بر آن حضرت در آن بود و فرمود: دعا بخوان و چنین بر من صلوات فرست و این دعا و صلوات را جز به دوستان شایسته من مده که خداوند عزوجل تو را موفق دارد. گفتم: سرور من! دیگر شما را نمی بینم؟ فرمود: چرا وقتی که خدا بخواهد؛ از حج برگشتم و در خانه حضرت صادق علیه السلام اقامت کردم و از خانه که بیرون می رفتم، بر نمی گشتم، مگر برای سه کار: تجدید وضو، خواب و افطار و وقتی که وارد اطاقم می شدم، می دیدم کاسه‌ای پر از آب آن جاست و گرده نانی روی کاسه و نان خورشی که روز دلم می خواست روی نان است. این غذا را می خوردم و مرا کفایت می کرد و نیز لباسهای زمستانه و تابستانه در فصل خود پیدا می شد و گاهی روزها از خارج آب می آوردم و در اطاق می پاشیدم و کوزه را خالی می گذاشتم (تا کسی از کارم خبردار نشود) و گاهی برای من غذا می آوردند و چون احتیاجی نداشتم، صدقه می دادم (و رد نمی کردم) تا رفقا از حالم مطلع نشوند.



حضرت باقر علیه السلام فرمود: وقتی که قائم ما اهل بیت ظاهر شود، (خطاب به مردم) این آیه را می‌خواند: «چون از شما ترسیدم، فرار کردم و خداوند به من حکم داد. سوره شعراء آیه ۲۱» و گوید: بر جان خود از شما ترسیدم و چون خدا رخصتم داد و کارم را اصلاح کرد نزدتان آمدم.

ابتدا حق عموزادگان را بده

از شیخ عمری (که شاید عثمان بن سعید وکیل ناحیه باشد) نقل می‌کند که گفت:

با یکی از عراقیها هم سفر شدم، مالی از آن حضرت آورده بود که بپردازد چون مال را فرستاد، رد کردند و پیغام دادند که: حق عموزادگان را که چهارصد درهم است بیرون کن؛ عراقی مبهوت و متعجب شد و مزرعه‌ای دست وی بود که پسر عموهایش هم شریک بودند و مقداری از سهم آنها را نپرداخته بود که پس از حساب معلوم شد همان چهارصد درهم است، آن را از مال جدا کرد و بقیه را فرستاد، پذیرفته شد.



حضرت صادق علیه السلام فرمود: وقتی که حضرت قائم علیه السلام ظاهر شود، بسیاری از مردم او را انکار کنند، چون که به حالت جوانی ظاهر شود؛ و غیر از مؤمنی که خداوند در عالم نر از او پیمان گرفته، بر امامت او پایدار نماند.

اشتباه در محاسبه

از جمعی از شیعیان نقل می‌کند که گفتند:

حضرت صاحب علیه السلام بنده‌ای برای عبیدالله بن جنید به واسطه فرستاد و دستور فرمود که او را بفروشد، فروخت و پولش را گرفت، وقتی که سنجید، متوجه شد که هجده قیراط و یک حبه در سنجش کم شده؛ همین مقدار از مال خودش کشید و اضافه کرد؛ وقتی که فرستاد؛ یک دینار آن را که و زنش هجده قیراط و یک حبه بود، برگرداندند.



حضرت صادق علیه السلام فرمود: گویا
قائم علیه السلام را می بینم که به روش
حضرت موسی علیه السلام ترسان و نگران؛
در کوه ذی طور ایستاده؛ و بیاید تا به
مقام ابراهیم رسد و آن جا دعا کند.

نام خود را تغییر داد

از نصر بن صباح نقل می کند که گفت:
یک مرد بلخی پنج دینار به حاجز (وکیل ناحیه) داد و در
نامه ای که نوشت نام خود را تغییر داد؛ حضرت در رسید پول،
نام و نسب اصلی وی را نوشته بودند و در حقیقت دعا کرده
بودند.



حضرت باقر علیه السلام فرمود: وقتی که
حضرت قائم علیه السلام قیام کند و وارد کوفه
شود، هیچ مؤمنی نماند، جز این که به
آن جا رود.

خواندن نامه نانوشته

از محمد بن شاذان نقل می کند که:
مردی بلخی مالی با کاغذ سفیدی - که در آن چیزی ننوشته
بود، فقط مقداری انگشت روی آن کشیده بود - برای حضرت
صاحب فرستاد و به قاصد گفت: این مال را ببر، هر که از واقعه
خبر داد و جواب این کاغذ را داد، مال را به او بده.
قاصد به سامره رفت. کاغذی از حضرت صاحب علیه السلام رسید که
این مالی است که از خطر رهیده؛ بالای صندوقی بود، دزدان
وارد خانه شدند و هر چه در صندوق بود، بردند؛ و این مال سالم
ماند و همان کاغذ را به او برگرداند و در آن نوشته بود: انگشت
که می گرداندی دعا می خواستی، خداوند در حق تو چنین و چنان
کند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
حضرت باقر علیه السلام فرمود: حضرت
مهدی علیه السلام در حیره زیر درخت بلندی
که شاخه‌هایش آویزان است لشکر
سفیانی را شکست می‌دهد.

رفع نگرانی می‌شود

و از سعد بن عبدالله نقل می‌کند که گفت:
از دواجی مخفیانه کردم، زن آبستن شد و دختری آورد،
غمگین و تنگدل شدم، نامه‌ای برای حضرت صاحب علیه السلام نوشتم و
غصه خویش باز نمودم. جواب آمد: به زودی رفع نگرانی
می‌شود؛ بچه چهار ساله شد و مرد. باز نامه‌ای آمد: خداوند حلیم
است و شما شتاب می‌کنید.



حضرت باقر علیه السلام فرمود: حضرت مهدی علیه السلام از انطاکیه شروع می‌کند و تورات را از غاری که عصای موسی و انگشتر سلیمان در آن است در می‌آورد و خوشبخت‌ترین مردم به وجود آن حضرت، اهل کوفه‌اند. او را مهدی نامیدند برای این که به امری پنهان هدایت می‌کند؛ به طوری که گاهی مأمور می‌فرستد مردی را که همه بیگناه می‌دانند بکشد و اشخاص در خانه خود، در صحبت ملاحظه می‌کنند، مبادا دیوار بر آنها گواهی دهد.

عمرش کوتاه شد

و نیز از سعد نقل می‌کند که گفت:
وقتی که خبر مرگ (احمد) ابن هلال ملعون رسید، شیخ (که شاید حسین بن روح باشد) آمد و به من گفت: آن کیسه‌ای که نزد تو است، بده؛ کیسه را دادم. او نامه‌ای به من داد که در آن نوشته بود: «و اما صوفی سالوس (احمد بن هلال) خدا عمر او را تمام کرد. و پس از مرگ او باز نامه‌ای آمد که «او به ما سوء قصد داشت و ما صبر کردیم، خدا به دعای ما عمرش را کوتاه کرد.»



حضرت صادق علیه السلام فرمود: در زمان
حضرت قائم علیه السلام مؤمنان از مشرق و
مغرب یکدیگر را می بینند.

زیارت خالص

از ابو حلیس نقل می کند که گفت:

هر ساله نیمه شعبان به زیارت حسین علیه السلام می رفتم..... و وقتی
که سامره می رفتم به وسیله نامه ای از ورود خود اطلاع می دادم.
این دفعه که رفتم به حسن بن احمد وکیل حضرت صاحب علیه السلام
گفتم: ورود مرا به آنها اطلاع ندهید که می خواهم زیارت خالص
باشد (شاید این مرد هر وقت به سامره می رفته، به وسیله وکلا
اطلاعی به حضرت صاحب علیه السلام می داده و چیزی می گرفته و این
بار می خواسته از این موضوع صرف نظر کند).

حسن رفت و لبخند زنان آمد و گفت: این دو دینار را از طرف
حضرت فرستاده اند و گفته اند: به حلیمی بده و بگو: هر که در
کار خدا باشد، خدا کارش را اصلاح فرماید.



ابوجارود نقل می‌کند، به حضرت باقر علیه السلام عرض کردم: قربانت شوم، حالات صاحب‌الزمان علیه السلام را بیان کن. فرمود: شبانگاه از بیمناک‌ترین مردم است و صبحگاه از ایمن‌ترین آنها و شبانه روز برنامه‌اش به او وحی می‌شود. گفتم: به او وحی می‌شود؟! فرمود: ابوجارود! مانند وحی پیامبر صلی الله علیه و آله نیست، بلکه مثل وحی است که به مریم و مادر موسی و زنبور عسل شد. ابوجارود، قائم آل محمّد از مریم و مادر موسی و زنبور عسل نزد خدا گرامی‌تر و عزیزتر است.

حضرت برایم دارو فرستاد

و نیز گفت:

در سامره سخت مریض شدم که بر جان خود ترسیدم و مهبای مرگ شدم؛ از طرف آن جناب، نیم‌کوب بنفشه و دوی دیگری آوردند و دستور دادند، استعمال کنم؛ هنوز از کار معالجه فارغ نشده بودم که بهبودی یافتم.



حضرت صادق علیه السلام فرمود: وقتی که
حضرت قائم علیه السلام قیام کند، میان او و
میان عرب و فارس چیزی جز شمشیر
رد و بدل نمی شود.

مقصد تو عملی شد

از علی بن محمد نقل می کند که گفت:
با کنیزی ازدواج کرده بودم و مدتی از او جدا بودم. روزی
گفت: اگر مرا طلاق داده ای بگو؟ گفتم: طلاق نداده ام و آن روز با
او همبستر شدم. پس از چند ماه نامه ای نوشت و مدعی حمل
شد. من راجع به این موضوع و راجع به خانه ای که دامادم برای
حضرت قائم وصیت کرده بود نامه ای نوشتم و خواهش کردم
که خانه را به من بفروشند و پولش را به اقساط بگیرند. در
جواب، راجع به خانه نوشته بودند مقصد تو عملی شد؛ و راجع
به زن چیزی ننوشته بودند. چندی بعد نامه ای از آن زن آمد که
حملی در کار نیست و آن نامه قبل بیجا بوده است.



حضرت باقر علیه السلام فرمود: حضرت قائم علیه السلام حکمی می کند که بعضی اصحابش که مقابل وی شمشیر زده اند آن را انکار می کنند و آن حکم حضرت آدم علیه السلام است، آنها را می آورند و گردن می زنند؛ سپس حکم دیگری می کند که عده دیگر از همانها انکار می کنند و آن حکم حضرت داوود است؛ آنها را هم می آورند و حضرت گردن می زند؛ باز حکم دیگری می کند که جمعی از همانها منکر می شوند و این حکم حضرت ابراهیم است. آنها را هم گردن می زند؛ در مرتبه چهارم حکم دیگری می کند که حکم پیامبر صلوات الله علیه و آله است و احدی انکار نمی کند.

شرح حوادث آینده

از ابوعلی نیلی نقل می کند که گفت:

ابوجعفر (که شاید عمری وکیل حضرت باشد) آمد و مرا به عباسیه برد و در خرابه ای وارد کرد و کاغذی از آن حضرت بیرون آورد که شرح همه حوادثی که بعداً در خانه حضرت عسکری علیه السلام رخ داد، نوشته بود و نیز در آن کاغذ بود که: فلان زن - یعنی امّ عبدالله - را مویش را می گیرند و از خانه بیرون می برند و به جانب بغداد سرازیرش می کنند و جلو سلطان می ایستد و چیزهای دیگری از حوادث را مرقوم فرموده بودند. سپس ابوجعفر گفت: مطالب را حفظ و نامه را پاره کن. این واقعه مدتی



حضرت صادق علیه السلام فرمود: وقتی که
حضرت قائم علیه السلام ظهور کند، هیچ کس
از صالح و ناصالح نمی ماند، جز این
که او را بشناسد.

من اجازه نمی خواهم

از جعفر بن عمرو نقل می کند که گفت:
در زمان حیات حضرت عسکری علیه السلام با عده ای به سامره
رفتیم. رفقا نامه ای برای حضرت قائم علیه السلام نوشتند و به نام یک
اجازه خواستند که از نزدیک آن جناب را زیارت کنند. من گفتم:
نام مرا ننویسید، من اجازه نمی خواهم؛ لذا نام مرا ننوشتند.
جواب آمد که شما با این که نمی خواستید اجازه بگیرید، داخل
شوید.



مردی از حضرت باقر علیه السلام پرسید: آن دینی که خداوند عملی را در آن قبول می‌فرماید کدام است؟ فرمود: شهادت به توحید... و انتظار قائم ما، که هر وقت خدا بخواهد، ما را یاری می‌کند.

دلتنگی بدهکار

و از عاصمی نقل می‌کند که:

مردی در فکر بود که شخصی را پیدا کند، بدهکاری خود به حضرت صاحب علیه السلام را به وسیله او بفرستد و دلتنگ شده بود. ناگاه شنید، هاتفی می‌گوید: بدهی خود را به حاجز (وکیل ناحیه) بده.



ام سلمه نقل می کند و می گوید: شنیدم
که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: مهدی از عترت
من و از نسل فاطمه است.

نامه بدون پاسخ برگشت

و از ابو جعفر نقل می کند که گفت:
به وسیله یکی از معتمدین شیعه مالی برای سامره فرستادیم،
آن مرد بدون اطلاع ما نامه ای در امانت های ما داخل کرده بود.
جواب که آمد، آن نامه بدون جواب برگشت.



پیامبر ﷺ فرمود: بهشت مشتاق چهار
کس از خاندان من است - که خدا آنها را
دوست می‌دارد و مرا نیز به دوستی
آنها مأمور داشته - علی بن
ابیطالب رضی الله عنه؛ حسن رضی الله عنه، حسین رضی الله عنه؛ و
آن مهدی که عیسی بن مریم پشت
سرش نماز گزارد.

اطّلاع از مرگ خود

از محمّد بن علی بن اسود نقل می‌کند که:
ابوجعفر (عمری وکیل ناحیه) قبری برای خود کنده بود و با
چوب ساج آن را صاف کرده بود؛ علّت را پرسیدم گفت: برای
تنبیه هر کسی سببی است. باز بعد از این، سؤال را تکرار کردم؛
گفت: مأمور شده‌ام که کارهایم را جمع‌آوری کنم و دو ماه بعد
مُرد. (این حدیث را شیخ هم در کتاب غیبت از صدوق به همین
نحو روایت می‌کند.)



پیامبر ﷺ فرمود: از جمله امت من مهدی است؛ اگر عمرش کوتاه باشد، هفت سال است و گرنه هشت سال و گرنه نه سال، در زمان وی امت من از نیک و بد تنعمی یابند که هرگز ندیده باشند؛ آسمان بر آنها فراوان ببارد و زمین چیزی از گیاهش را ذخیره نکند.

لباس گمشده

و نیز از محمد بن علی نقل می‌کند که گفت:
سالی زنی لباسی به من داد که به عمری وکیل حضرت صاحب علیه السلام برسانم؛ من آن را با لباسهای زیادی برداشتم و چون به بغداد رسیدم دستور آمد که آنها را تسلیم محمد بن عباس قمی کن، همه را به وی دادم به جز لباس آن زن، سپس عمری فرستاد که: لباس آن زن را هم به او بده، آن‌گاه متذکر آن لباس شدم و هر چه گشتم، آن را نیافتم. باز عمری گفت: غصه نخور که به زودی پیدا می‌شود و بعد آن را یافتیم. با این که عمری صورت بارهای مرا نداشت.



حضرت سجاده علیه السلام از پدرش نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله به حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: مهدی از نسل تو است.

استجابت دعای حضرت

از محمد بن علی نقل می کند که گفت:

پس از وفات محمد بن عثمان (وکیل حضرت) علی بن حسین صدوق از من خواست که از ابوالقاسم روحی (وکیل حضرت) خواهش کنم که از حضرت صاحب الزمان علیه السلام تقاضا کند که دعا کند، خداوند پسری نصیب وی کند؛ من حاجت او را عرض کردم و به محضر آن بزرگوار عرضه داشتند، پس از سه روز روحی به من گفت: حضرت دعا کردند و به زودی پسر مبارکی - که از وجودش بهره مند شود و بعد از او هم پسران دیگری نصیبش خواهد شد.

حضرت محمد ﷺ فرمود: مهدی مردی از نسل من است که رنگش عربی و بدنش اسرائیلی، و بر گونه راستش خالی مانند ستاره‌ای درخشان است. زمین را از عدل پر کند، چنان که از ظلم پر شده باشد، در خلافت وی اهل آسمان و زمین و مرغ هوا راضی باشند.

تحویل امانت

از جعفر بن محمد نقل می‌کند که گفت:

محمد بن عثمان عمری مرا خواست و لباسهای راه داری و کیسه‌ای که در آن چند درهم بود به من نشان داد و گفت: لازم است که هم اکنون به واسط روی و این امانت را به اول مردی که در واسط هنگام بالا رفتن از مرکب به شط می‌بینی بدهی..... من به واسط رفتم و سوار مرکب شدم و اولین مردی که دیدم، احوال حسن بن محمد صیدلانی وکیل وقت در واسط را از او پرسیدم. گفت: منم، تو کیستی؟ گفتم: من جعفر بن محمدم، مرا به نام شناخت و به یکدیگر سلام کرده؛ و معانقه کردیم. گفتم: ابو جعفر عمری سلام رساند و این جامه‌ها و این کیسه پول را برای شما فرستاد. گفت: الحمدالله، محمد بن عبدالله حائری مرده و من برای فراهم کردن تجهیزات وی بیرون آمده‌ام؛ وقتی که



لباسها را باز کرد، دیدم کلیه لوازم او از سرتاسری و سایر
قطعات کفن و کافور در آن بود و در کیسه هم پولی به قدر اجرت
حمال و قبر کن بود. با هم رفتیم، جنازه او را تشییع کردیم و
برگشتیم.



پیامبر ﷺ فرمود: خداوند مردی را که
گشاده دندان و بلند پیشانی است
برانگیزد که زمین را از عدل پر کند و
مال را در میان مردم بریزد.

این دستمال مولای توست

حسن بن یحیی علوی نقل می‌کند:

علی بن احمد عقیقی راجع به امر مزرعه‌ای که داشت؛ به بغداد
آمد و به علی بن جراح وزیر مراجعه کرد، وزیر گفت: فامیل تو در
این شهر زیاد هستند، اگر بنا باشد هر چه بخواهند، ما بدهیم
دنباله پیدا می‌کند، تا آن جا که (عقیقی) گوید: برگشتم و قاصد
حسین بن روح نزد من آمد، جریان را به او گفتم، او هم مطلب را
به حسین بن روح گفت، و یکصد درهم - که به عدد و وزن تمام
بود - و یک دستمال و مقداری کافور و چند قطعه کفن آورد و
گفت: مولایت به تو سلام می‌رساند و می‌گوید:

اگر از چیزی غمگین شدی، این دستمال را به صورتت بکش
که این دستمال مولای تو است و این درهمها و کافور و کفن را
بگیر؛ امشب حاجت روا می‌شود و چون به مصر رسیدی، ده
روز پیش از رسیدن تو محمد بن اسماعیل می‌میرد و تو هم بعد
از او خواهی مرد. و این کفن و کافور و تجهیزات توست. آنها را
گرفتم و نگهداشتم و قاصد برگشت. (و در این حدیث است که هر

چه گفته بود، به همان نحو واقع شد)



حضرت محمد صلی الله علیه و آله خطبه‌ای خواند و ذکر دجال به میان آورد و فرمود: آن گاه مدینه پلیدی را براندازد چنان که کوره زنگ آهن را براندازد و آن روز را روز نجات گویند. ام شریک پرسید: یا رسول الله صلی الله علیه و آله: آن روز عرب کجا هستند؟ فرمود: عربها آن روز کم هستند و عمده آنها در بیت المقدس خواهند بود و امامشان مهدی باشد که مرد صالحی است.

وزن دینارها دقیق بود

از ابوالعباس کوفی نقل می‌کند که گفت:

مردی مالی آورده بود که خدمت حضرت صاحب علیه السلام بفرستد و مایل بود که معجزه‌ای هم ببیند. نامه‌ای از طرف حضرت آمد که: اگر طالب هدایت باشی، هدایت شوی و اگر جوینده باشی بیابی، مولایت می‌فرماید: هر چه همراه داری بیاور، آن مرد گفت: شش دینار بدون این که وزن کنم - از پولها برداشتم و بقیه را فرستادم.

باز کاغذی آمد که فلانی: آن شش دیناری که بدون وزن برداشتی و وزن آن شش دینار و پنج دانگ و یک حبه و نیم است، بفرست؛ آن مرد گفت: دینارها را کشیدم همان مقدار بود.

حضرت محمد ﷺ فرمود: مهدی امت
من خروج خواهد کرد. خداوند وی را
آشکارا برای مردم بفرستد، و امت
نعمت یابند و مواشی به راحتی زندگی
کنند و زمین گیاهش را برویاند و مال
را عادلانه به تساوی قسمت کند.

حضرت پارچه را نصف کرد

از اسحاق بن محمد کاتب نقل می‌کند که گفت:
در قم مرد بزاز مؤمنی بود و شریکی سنّی داشت، پارچه
نفیسی به دستشان افتاد؛ مؤمن گفت: این پارچه شایسته مولای
من (امام زمان علیه السلام) است، شریکش گفت: من مولای تو را
نمی‌شناسم ولی هر کاری می‌خواهی با پارچه بکن. هنگامی که
پارچه را فرستاد؛ حضرت آن را از طول دو نصف کرد و نصفش
را فرستاد و فرمود: ما را به مال سنّی، حاجتی نیست.



حضرت محمد ﷺ فرمود: مهدی علیه السلام
خروج کند در حالی که بالای سرش
ابری است که شخصی در آن فریاد
می زند: این مهدی جانشین خدا است،
از او پیروی کنید.

نشانی شمش گمشده

از محمد بن حسن صیرفی ساکن بلخ نقل می کند که گفت:
می خواستم به حج بروم و پولهایی همراهم بود که مقداری
طلا و مقداری نقره بود؛ طلاها را شمش کردم و نقره ها را تخته و
این مالها را به من داده بودند که به حسین بن روح بدهم، چون به
سرخس رسیدم، در ریگزاری خیمه زدم و شروع به کشیدن و
جدا کردن طلا و نقره ها کردم. یکی از شمشها از دستم افتاد و در
ریگها فرورفت و من متوجه نشدم. چون به همدان رسیدم، باز
برای اهمیت بیشتر دوباره آنها را شمردم و وزن کردم. متوجه
شدم یک شمش صد و سه مثقالی یا نود و سه مثقالی گم
شده است. طلایی به همان وزن از مال خودم، شمش کردم و به
جایش گذاشتم. چون به بغداد رسیدم، خدمت حسین بن روح
رفتم و مال را تحویل دادم. دست برد و آن شمش خودم را از
میان شمشها برداشت و نزد من افکند و گفت: این شمش از ما
نیست، شمش ما را در سرخس، آنجا که در ریگزار خیمه زده



بودی، گم کردی. وقتی که برگشتی، همان جا منزل کن و زیر
ریگها را بگرد، شمش را پیدا می‌کنی؛ و چون به بغداد برگردی
دیگر مرا نمی‌بینی. «تا آخر حدیث» و در این حدیث است که آن
چه فرمود همه واقع شد.



حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: شما را به وجود مهدی عَلَيْهِ السَّلَام نوید دهم که در وقت اختلاف و اضطراب مردم در امت من مبعوث شود و زمین را از عدل و داد پر کند، چنان که از ظلم و ستم پر شده باشد، اهل آسمان و زمین از وی خشنود شوند و مال را به نحو صحیح تقسیم کند. مردی گفت: صحیح چطور است؟ فرمود: به نحو تساوی.

کودکی که شفا یافت

از محمد بن علی رزخی نقل می‌کند که گفت:

در سامره، در مسجد معروف به مسجد زبید، در کوچه جوانی را دیدم که می‌گفت: من هاشمی هستم تا آنجا که رزخی گفت: فردا که شد، آن هاشمی مرا به مهمانی به منزل خود برد، و کنیزکی را صدا زد و گفت: جریان مولود و میل سرمه را برای مولای خود بگو، کنیز گفت: کودک دردمندی داشتیم، خانم گفت: به در خانه حضرت عسکری عَلَيْهِ السَّلَام برو و به حکیمه خاتون بگو چیزی برای شفای کودک بدهد. رفتم و مطلب را به عرض رساندم. فرمود: آن میل سرمه‌ای را که در چشم فرزندی که دیشب متولد شد - یعنی حضرت صاحب عَلَيْهِ السَّلَام - کردیم، بیاورید. آوردند و آن را به من داد. خانم با آن در چشم کودک سرمه کشید و شفا یافت و مدتی در منزل ما بود که بوسیله آن مریضهایمان را علاج می‌کردیم، تا این که خود به خود گم شد.



حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرمود: هنگام انقطاع دوران (شاید مراد کوتاهی دست مردم از ائمه علیهم السلام باشد) و بروز فتنه، مردی بنام مهدی پیدا شود که عطایش گوارا باشد.

شمشی که گم شد، به دست ما رسید

از ابو علی بغدادی نقل می‌کند که گفت:

بخارا بودم، شخصی معروف به «ابن جاوشیر» ده شمش طلا به من داد که در بغداد تحویل حسین بن روح دهم. چون به آمویه (شهری است بین بخارا و مرو) رسیدم یکی از آنها گم شد و نفهمیدم تا وقتی که به بغداد رسیدم و شمشها را در آوردم که تحویل دهم، متوجه شدم یکی گم است؛ شمشی خریدم و کشیدم و به جای آن گذاشتم. چون خدمت حسین بن روح رفتم و شمشها را تقدیم کردم، فرمود: آن شمشی که خریدی بردار - و با دست به آن اشاره کرد - و گفت: شمشی که گم شد به دست ما رسید و اکنون حاضر است. سپس همان شمش را که در آمویه گم شده بود، بیرون آورد که دیدم و شناختم.



حضرت محمد ﷺ فرمود: مردی از خاندان من ظاهر شود که به سنت من رفتار کند و به وجود وی درهای برکت از آسمان و زمین باز شود؛ و زمین از عدالت پر شود، چنان که از ظلم و ستم پر شده باشد، هفت سال بر این امت حکومت کند و در بیت المقدس منزل گزیند.

مضمون نامه عوض شد

از ابوالحسین اسدی نقل می‌کند که گفت:

کاغذی از محمد بن عثمان عمری (وکیل حضرت صاحب‌الزین العابدین) بدون سابقه سؤال برای من آمد که: بسم الله الرحمن الرحيم، لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر کسی که یک درهم مال ما را حلال بشمارد، من در دام گذشت که شاید این مربوط به کسی باشد که درهمی را حلال بداند، نه کسی که حلال نداند و بخورد و گفتم: هر حرامی همین‌طور است، پس امام و حجت چه فضیلت و مزیتی دارد؟ به آن خدایی که پیامبر ﷺ را به راستی به بشارت فرستاد! بعد از این به نامه نظر کردم، دیدم مضمون عوض شده و همان که در دل من خطور کرد، ثبت شده، که بسم الله الرحمن الرحيم لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر کسی که یک درهم مال ما را حراماً بخورد؛ راوی گفت: ابوالحسین این نامه را نشان داد؛ که ما دیدیم و خواندیم و این حدیث را احمد بن علی طبرسی هم در احتجاج از ابوالحسین نقل می‌کند.

حضرت محمد ﷺ فرمود: وقتی که دیدید پرچمهای سیاه از خراسان رو آورد، به سوی آنها روید اگر چه با دست و سینه روی برف باشد که در میان آنها خلیفه خدا مهدی موعود است.

توطئه برای قتل حضرت

و از رشیق نقل می کند که گفت:

ما سه نفر بودیم، معتضد ما را خواست و گفت: هر یک سوار اسبی شوید و اسب دیگری یدک بکشید و مخفیانه بدون حمل چیز دیگر سبکبار به تعجیل بروید، سامره در فلان محله و فلان خانه، بر در خانه خادم سیاهی می بینید، ناگهان در خانه بریزید و هر که را یافتید بکشید و سرش را بیاورید.

ما به سامره رفتیم و همان نشانه ها که گفته بود، پیدا کردیم و آن غلام سیاه را در دهلیز خانه دیدیم که در دستش بند زیر جامه ای بود و می بافت. پرسیدیم در خانه کیست؟ گفت: صاحبش و به خدا! هیچ توجه و اعتنایی به ما نکرد. ما هم به دستوری که داشتیم، داخل خانه ریختیم. خانه ای زیبا بود که بر در آن پرده ای آویخته بود که از آن زیباتر ندیده بودم. گویا تازه از دست بافنده، درآمده بود و در خانه احدی نبود؛ چون پرده را بالا



زدیم، اطاق بزرگی دیدیم که مانند دریا پر از آب بود و در آخر آن حصیری روی آب افتاده بود و مرد خوش قیافه و اندامی روی آن به نماز ایستاده بود. اصلاً نه به ما توجهی کرد و نه به وسایل ما، احمد بن عبدالله پیش رفت که او را بگیرد؛ داخل آب افتاد و شروع به لرزیدن کرد، تا این که من دست دراز کردم و نجاتش دادم. چون بیرون آمد، غش کرد و ساعتی به همین حال افتاده بود.

باز رفیق دیگرم پیش رفت و به همین سرنوشت دچار شد و من متحیر ایستاده بودم. به صاحب اطاق (همان مردی که روی آب بود) گفتم: من از شما معذرت می‌خواهم. به خدا! من ندانستم قضیه چیست؟ و صاحب خانه کیست؟ و از خدا هم طلب عفو می‌کنم. باز توجهی به سخن ما نکرد و از کار خود منصرف نشد. این منظره ما را به وحشت انداخت و برگشتیم؛ معتضد به انتظار ما نشسته بود و به دربانان سپرده بود که هر وقت آمدیم جلوگیری نکنند، شبانگاه وارد شدیم، پرسید چه کردید؟ ماجرا را تعریف کردیم، گفت: وای بر شما قبل از من با دیگری هم ملاقات کردید و جریان را به کسی دیگری هم گفتید؟ گفتیم: نه، گفت: من نسل جدّم نباشم - و قسمهای شدید یاد کرد - که اگر فهمیدم این خبر را برای دیگری نقل کرده‌اید، گردنتان را بزنم و تا زنده بود، ما جرئت نکردیم قصّه را برای کسی نقل کنیم.



حضرت محمد ﷺ فرمود: در زمان
حضرت مهدی عجل الله فرجه امت من به نعمتی
رسند که هرگز ندیده باشند، آسمان به
امر خدا باران فراوان بر آنها ببارد؛ و
زمین همه گیاه خود را برویاند.

نشانه‌های دقیق

از ابوسوره نقل می‌کند که گفت:

به کربلا رفتم و در آن جا جوان خوش سیمایی را دیدم که به
نماز ایستاده بود. پس از نماز وداع کرد و من هم وداع کردم و با
هم رفتیم تا به جایی که آب برمی‌دارند، رسیدیم. گفت: ابوسوره!
کجا می‌خواهی بروی؟ گفتم: به کوفه، گفت: با چه کسی؟ گفتم: با
مردمی که به کوفه می‌روند؛ گفت: نمی‌خواهی با هم برویم؟
گفتم: چه کسی همراه ما است؟ گفت: کسی را نمی‌خواهیم. آن
شب راه رفتیم. ناگاه خود را مقابل مسجد سهله دیدم. گفت: این
منزل تو است، می‌خواهی بروی، برو؛ سپس فرمود: به ابن داری
می‌رسی بگو آن مالی را که نزد او است به تو بدهد، گفتم:
نمی‌دهد. فرمود: بگو به این نشانه که چند دینار و چند درهم
است، و در فلان جا است و در فلان چیزی پیچیده است، بده؛
عرض کردم: شما کیستید؟ فرمود: من محمد بن حسنم؛ گفتم:
اگر حرف مرا نپذیرفت و نشانه دیگری خواست؟ فرمود: من



پشت سرت هستم؛ رفتم نزد ابن داری، پیغام را رساندم.
نپذیرفت و من نشانه‌هایی را که حضرت فرموده بود، گفتم. مرد
گفت: همین نشانه‌ها کافی است که احدی جز خدا از آنها خبر
نداشت؛ و مال را به من داد.



پیامبر ﷺ فرمود: اگر بیش از یک شب
از عمر دنیا نماند، در همان شب مردی
از خاندان من حکومت کند.

سنگ در جای خود بود

و از یعقوب بن یوسف ضراب حدیثی طولانی به این مضمون
نقل می‌کند که گفت:

وقتی با جمعی از سنیان در مکه منزل کرده بودیم، وقتی که
شبها از طواف با هم برمی‌گشتیم، در رواق خانه که می‌رسیدیم،
در را می‌بستیم و سنگ بزرگی پشتش می‌گذاشتیم؛ شبهای
چندی، دیدم که نور چراغی مثل نور قندیل در رواق تابید و در
باز شد و کسی از اهل خانه را نمی‌دیدم که در را باز کند، سپس
آن حضرت را می‌دیدم که به بالاخانه می‌رود و آن نور هم در
پله‌ها تا بالاخانه همراهش می‌رود، آن‌گاه او را در غرفه می‌دیدم،
بدون آن که چراغی آن‌جا ببینم. همراهانم نیز جریان را می‌دیدند
؛ و باز می‌دیدیم که آن بزرگوار داخل اطاق می‌شود و بیرون
می‌آید و در صحن خانه وارد می‌شود. با این که آن سنگ در جای
خود بود. ما به خاطر حفظ اثاثیه در را می‌بستیم و احدی را
نمی‌دیدیم که در را باز کند یا ببندد، ولی آن جناب وارد و خارج
می‌شد و سنگ به همان حال پشت در بود تا وقتی که هنگام
خروج آن را برداریم. هم چنین می‌گوید: معجزات دیگری هم از
آن حضرت دیدیم.



حضرت علی علیه السلام فرمود:
 به حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کردم: یا
 رسول الله صلی الله علیه و آله! مهدی از ما آل محمد
 است یا از غیر ما؟ فرمود: از ما است.
 خداوند دین را به او ختم کند، چنان که
 به دست ما افتتاح کرد، و مردم به
 برکت ما از فتنه‌ها رها شوند، چنان که
 از شرک نجات یافتند و به وسیله ما
 خدا دل‌های آنها را پس از عداوت فتنه،
 الفت دهد، چنان که پس از عداوت
 شرک الفت داد و در دین برادر هم
 شدند.

نشانی لباسهای گمشده

از عده‌ای از بنی نوبخت - که از جمله حسن بن زکریای
 نوبختی است - و از ام‌کلثوم دختر محمد بن عثمان عمری نقل
 می‌کند که:

وقتی چیزهایی از قم و اطراف قم برای عمری (وکیل حضرت)
 فرستادند که خدمت امام علیه السلام برساند. چون قاصد به بغداد رسید،
 خدمت عمری رفت و امانتها را سپرد و خدا حافظی کرد و
 خواست برگردد. عمری فرمود: باز هم امانت دیگری نزد تو
 مانده، آن کجاست؟ گفت: هر چه در دست من بود، تقدیم کردم.
 فرمود: چرا چیز دیگری هم مانده، برگرد و در اثاثیه‌ات جستجو
 کن و چیزهایی که به تو سپرده‌اند، به یاد بیاور، شاید پیدا شود.

مرد رفت و پس از چند روز فکر و جستجو چیزی به خاطرش نیامد و رفقاییش هم خبری به او ندادند. برگشت و گفت: هیچ چیز از امانات نمانده؛ همه را آورده‌ام. فرمود: آن دو لباس بافت سردانیه (سردانیه جزیره‌ای است در دریای مغرب، یا شهری است در صقیله) که فلان بن فلان داد چه شد؟ گفت: به خدا! فراموش کرده‌ام و نمی‌دانم کجا گذاشته‌ام؛ باز رفت و همه اثاث را بررسی کرد - و به هر کس هم که چیزی داده بود، گفت که رسیدگی کند - و عاقبت چیزی پیدا نکرد، خدمت عمری برگشت. عمری به او گفت: می‌فرمایند؛ برو نزد فلان بن فلان پنبه فروش که دو عدل پنبه برای او آوردی، آن عدلی که چنین و چنان رویش نوشته است، باز کن لباسها کنار آن است؛ مرد از این خبر مبهوت شد و رفت آن عدلی را که گفته بودند، شکافت و دید لباسها در کنارش با پنبه مخلوط شده، برداشت و آمد تحویل داد و گفت: من فراموش کرده بودم؛ زیرا وقتی که بار را بستم، آنها جا مانده بود و من برای محفوظ بودن لباسها، کنار عدل پنبه گذاشتم. بعداً آن مرد این جریان و اخبار عمری از مطالب غیبی را - که جز پیامبر و امام منصوب از جانب خداوند عالم بر باطنها و اسرار سینه‌ها خبر ندارد - برای اشخاص نقل می‌کرد و این مرد (عمری) را نمی‌شناخت؛ بلکه واسطه‌ای برای رساندن اموال بود؛ چنانکه تجار به واسطه معتمدی اموالی را برای طرف خود می‌فرستند و یادداشت نامه‌ای هم برای عمری در دستش نبود، چون که در زمان معتضد کار بسیار سخت بود و خون از شمشیرها می‌ریخت و این امور به طور سری در میان خواص ۱۹۷



شیعه انجام می‌گرفت و غالباً وسائلی که چیزی برای عمری می‌آوردند، از مطلب خبر نداشتند و نمی‌دانستند که چه می‌برند و برای چه کسی می‌برند؟ تنها به او می‌گفتند: به فلان جا برو و این امانت را به دست فلانی بسپار، بدون این که بفهمد قضیه چیست؟ یا کاغذی به دستش بدهند، برای این که کسی از مطلب آگاه نشود.



حضرت محمد ﷺ فرمود: قیامت برپا نشود تا مردی از خاندان من حکومت کند و قسطنطنیه و کوه دیلم را فتح کند، و اگر بیش از یک روز از عمر دنیا نماند، خداوند آن را طولانی کند تا آن مرد آن جا را فتح کند.

خواهش دعا از حضرت

از احمد بن محمد در حدیثی نقل می‌کند که:
ابو غالب زراری، در زمان حسین بن روح و مخفی بودن آن جناب و دشمنی او با شلمغانی - که مستقیم بود و هنوز کفر و بی‌دینی وی ظاهر نشده بود - به کوفه رفت و از عمری (وکیل دیگر حضرت) تقاضا کرد که برای حضرت صاحب‌الشیئ بنویسد که در حقّ وی دعا کند - و غرضش این بود که راجع به جریان او با زوجه‌اش مادر ابوالعباس دعا کند که با وی سازشی نداشت و از او ناراحت بود و در عین حال مورد علاقه ابو غالب بود. ولی مطلب را اظهار نکرد و سر بسته خواهش دعا کرد.

عمری در کاغذ نوشت؛ زراری راجع به امری که او را غمگین کرده دعا می‌خواهد و کاغذ را پیچید، پس از چند روز جواب آمد: اما راجع به زراری و قضیه زن و شوهر، خداوند ما بین آنها را اصلاح کرد. زراری از این قضیه تعجب کرد و چون به کوفه



برگشت، زنش که از خشم او به خانه کسانش رفته بود، آمد و
رضایت طلبید و عذر خواست و دیگر تا هنگام مرگ مخالفتی از
او ظاهر نشد.



حضرت محمد ﷺ فرمود: عیسی بن مریم علیها السلام فرود آید، فرمانده مسلمین حضرت مهدی علیها السلام گوید: بیا تا ما پشت سرت نماز گزاریم؛ عیسی علیها السلام گوید: نه، شما بعضی بر بعضی امیر و فرمانروائید؛ و این تکریمی است از خداوند برای این امت.

به مزرعه محتاج خواهی شد

هم چنین از ابو غالب نقل می کند که گفت: پیش از این که به مذهب شیعه درآیم، نامه ای برای حضرت صاحب علیه السلام نوشتم که مزرعه مرا بپذیرد و غرضم تقرب به خدا نبود، بلکه می خواستم با نوبختیها (حسن بن روح و فامیل او) آمیزش پیدا کنم و از دنیای آنها استفاده کنم، جوابی از نامه نیامد، اصرار کردم، جواب آمد که: شخص امینی را انتخاب کن و مزرعه را به نام او ثبت کن که محتاجش خواهی شد. من هم مزرعه را به نام ابوالقاسم موسی بن حسن، پسر برادر ابوجعفر (عمری) که مورد اطمینان و مردی متدین و ثروتمند بود، نوشتم. طولی نکشید که اعراب مرا اسیر کردند و مزرعه ای که داشتم گرفتند و در آن مزرعه حدود هزار دینار غله و مال و اسباب داشتم که همه از دست رفت، مدتی در بند آنها بودم تا این که خود را به صد دینار و هزار و پانصد درهم خریدم و حدود پانصد درهم نیز اجرت قاصد به گردنم افتاد. چون آزاد شدم، محتاج همان مزرعه شدم و آنرا فروختم.



حضرت صادق علیه السلام فرمود: خلف صالح از نسل من که آن مهدی موعود است، نامش محمد و کنیه اش ابوالقاسم است، در آخرالزمان ظهور کند؛ نام مادرش صقیل است... و در آخر الزمان بالای سرش ابری ظاهر شود که او را از تابش آفتاب حفظ کند و هر کجا رود همراهش باشد، و به صدای واضحی فریاد کند: این مهدی است.

حسادت به وکیل حضرت

و از ابوعلی همام نقل می‌کند که گفت:

محمد بن علی شلمغانی (که به جهت حسد با حسین بن روح کافر و ملحد شد) برای حسین بن روح پیغام داد که بیا با هم مباحله کنیم و ادعا کرد که وکیل امام زمان علیه السلام من هستم و مأمورم که علم خودم را اظهار کنم و اینک ظاهراً و باطناً آشکار کرده‌ام، بیا با من مباحله کن؛ جناب حسین بن روح پیغام داد: هر کدام زودتر از دنیا رفتیم، همان مغلوب و بر باطل است. و شلمغانی را پیش از وفات حسین بن روح گرفتند و کشتند و به دار آویختند و ابن ابی عون را هم با او گرفتند. این جریان در سال سیصد و بیست و سه بود.

حضرت محمد ﷺ فرمود: ما فرزندان
عبدالمطلب - : من، حمزه، علی، جعفر،
حسن، حسین و مهدی بزرگان اهل
بهشتیم.

اظهار لعنت نامه

و از حسن بن جعفر صمیری نقل می‌کند که گفت:
وقتی که در ذیحجه ۳۱۲ جناب حسین بن روح آن نامه
حضرت صاحب الزمان علیه السلام را در لعن شلمغانی از زندان خانه
مقتدر برای ابوعلی بن همام فرستاد، و ابوعلی آن را گرفت و من
نوشتم، اظهار کرد حسین بن روح به ملاحظه این که در حبس
آنها گرفتار است (از محضر امام زمان علیه السلام) اجازه خواسته بود
که این لعنت نامه را اظهار نکند؛ حضرت دستور داده بودند که
اظهار کن و نترس که در امانی، آن گاه به حمدالله پس از مدت
کوتاهی از زندان آزاد شد.

حضرت محمد ﷺ فرمود: جمعی از
طرف مشرق خروج کنند و مقدمات
سلطنت مهدی را فراهم سازند.

انکار فرزند

از ابو محمد حسن بن علی جرجانی نقل می‌کند که گفت:
قم بودم، سخنی دربارهٔ شخصی که بچهٔ خود را منکر شده
بود؛ میان برادران ما مطرح شد، کاغذی به وسیلهٔ مردی نزد
شیخ (که شاید مراد حسین بن روح باشد گر چه بعید است)
فرستادند، وقتی که قاصد آمد، من هم آن جا بودم؛ شیخ نامه را
نخواند و دستور داد که آن را نزد ابو عبدالله بزوفری (که از این
حدیث معلوم می‌شود از سفرای حضرت بوده) ببرند تا جواب
دهد، نامه را بردند و من نیز همراهشان رفتم. بزوفری فرمود:
بچه از همان مرد است و فلان روز، فلان جا با عیالش همبستر
شد و بگو نامش را محمد بگذارند. قاصد برگشت و نشانی را
گفت و مطلب برای آنها واضح شد. وقتی که بچه متولد شد،
نامش را محمد نهادند.

حضرت علی علیه السلام فرمود: آفرین بر طالقان که خداوند در آن گنج‌هایی نهاده که از طلا و نقره نیست، بلکه مردان مؤمنی هستند که به طور شایسته خدا را شناخته‌اند؛ و در آخرالزمان یاوران حضرت مهدی علیه السلام خواهند بود.

تقاضای دعا برای داشتن فرزندان فقیه

از علی بن حسن قمی و محمد بن احمد معروف به ابن دلال و بعضی دیگر بزرگان قم نقل می‌کند که:
علی بن حسین (صدوق اول) با دختر عموی خود ازدواج کرده بود و بچه‌دار نمی‌شد. نامه‌ای برای جناب حسین بن روح نوشت که از حضرت صاحب علیه السلام تقاضا کند که دعا کنند که خداوند فرزندان فقیهی نصیبش کند؛ جواب آمد: از این زن فرزندی پیدا نمی‌کنی؛ ولی به زودی کنیزکی دیلمی می‌خری که از آن دو پسر فقیه نصیبت می‌شود.

ابو عبدالله بن سوره می‌گوید: ابن بابویه را سه پسر است؛ محمد و حسین که فقیه خوش حافظه‌ای هستند و چیزهایی حفظ هستند که هیچ یک از اهل قم حفظ نیستند. و حسن که ما بین آنها است و به زهد و عبادت پرداخته و با مردم الفتی ندارد و از فقه هم بی‌نصیب است.



ابن سوره گوید: هر وقت ابو جعفر (صدوق ثانی) و (برادرش) ابو عبدالله پسران علی بن حسین (صدوق اول) روایتی نقل می کنند، مردم از حافظه آنها تعجب می کنند و می گویند: این مقامی است که با دعای امام زمان علیه السلام نصیب شما شده و این خبر در اهل قم شایع است.

حضرت محمد ﷺ فرمود: در امت من مهدی است که حداقل هفت سال؛ و حداکثر نه سال حکومت کند، و در زمان وی امت من نعمتی یابند که هرگز ندیده باشند... هر که از او چیزی بخواهد بدون حساب بگیرد.

شفای نوجوانی که لال بود

و نیز از ابن سوره نقل می‌کند که گوید:

از سرور که مردی عابد و مجتهد بود و در اهواز ملاقاتش کردم ولی نسبش را فراموش کردم، شنیدم که می‌گفت: من لال بودم و قدرت سخن گفتن نداشتم، در سن سیزده سالگی یا چهارده سالگی، پدر و عمویم مرا به خدمت حسین بن روح بردند و تقاضا کردند از حضرت صاحب‌الزین العابدین خواهش کند، دعا کنند تا زبانم گشوده شود.

حسین بن روح فرمود: شما از طرف حضرت مأمورید به کربلا بروید. سه نفری به کربلا رفتیم؛ غسل کردیم و به زیارت مشرف شدیم. ناگاه پدر و عمویم صدا زدند: سرور! به زبان فصیح گفتم: لبیک. گفتند: الحمد لله به زبان آمدی؟ گفتم: آری؛ ابن سوره گوید: این سرور صدای درشتی نداشت.



حضرت محمد ﷺ در باره نزول حضرت عیسیٰ علیہ السلام می فرماید: آن روز عمده عرب در بیت المقدس اند و هنگام صبح با امامشان مشغول نماز هستند که عیسیٰ علیہ السلام فرود می آید و امام؛ عقب عقب برگردد تا عیسیٰ علیہ السلام پیش رود و نماز گزارد. عیسیٰ علیہ السلام دست به شانه او زند و گوید: جلو بایست.

نامه‌ای بدون مرکب

و نیز از صفوانی حدیثی طولانی به این مضمون نقل می کند که:

مردی وکالت جناب حسین بن روح را انکار می کرد و خواست او را آزمایش کند؛ کاغذی با قلم بدون مرکب نوشت و برای او فرستاد، (صفوانی به او) گفت: جوابش می آمد (و همان خط بی مرکب را می خواند) سپس در همان کاغذ جواب را نوشت و فرستاد. مرد منکر، به وکالت او معتقد شد و از او عذرخواهی کرد.



حضرت محمد ﷺ فرمود: مهدی علیه السلام
فرزندان من، بلند پیشانی؛ و برآمده
بینی است؛ زمین را از عدل و داد پر
کند، چنان که از ظلم و ستم پر شده
باشد، و هفت سال سلطنت کند.

نیازی به مترجم نبود

و از علی بن محمد بن متیل حدیثی به این مضمون نقل می‌کند
که:

زنی از اهل آبه (دهی نزدیک ساوه و شهری در آفریقا است)
سیصد دینار آورده بود که به وسیله حسین بن روح تقدیم کند و
مترجمی هم با خود آورده بود؛ ولی حسین بدون احتیاج به
مترجم به زبان خودش با او گفتگو کرد و نام و قسمتی از حالات
او را بیان کرد.

حضرت محمد ﷺ فرمود: حضرت
مهدی ﷺ طاووس بهشتیان است.

شک به وکیل حضرت

و از محمد بن اسحاق طالقانی حدیثی طولانی به این مضمون
نقل می کند که:

مسائلی از حسین بن روح پرسید و جواب شنید، فردا که
دوباره خدمت او رفت با خود گفت: گمان می کنی که دیروز این
جوابها را از پیش خود گفت؟ و بدون این که اظهاری بکند حسین
گفت: اگر از آسمان به زیر افتم و پرندگان مرا بربایند، یا باد مرا
در جای دوردستی افکند، نزد من بهتر است از این که در دین خدا
به رأی خود حرفی بزنم. این سخنان از مدرک اصلی است و از
امام ﷺ شنیده شده است.



حضرت محمد ﷺ به حضرت فاطمه عليها السلام فرمود: دو سبط این امت از ما هستند که فرزندان تو اند، و مهدی این امت که عیسی بن مریم پشت سرش نماز می‌گزارد از ما است، سپس دست به شانه حسین عليه السلام زد و فرمود: مهدی امت از نسل این است.

با قافله آخر برو

و نیز از محمد بن اسحاق نقل می‌کند که گفت:
جمعی از اهل بلاد ما که مقیم بغداد بودند، در سالی که قرمطیها (فرقه‌ای از خوارج) بر سر حاجیان تاختند و آن سال را ریزش ستارگان گویند. برای من نقل کردند که: پدرم برای حسین بن روح نوشت که اجازه حج به وی بدهند. جواب آمد: امسال نرو، باز نوشت: نذر واجب دارم، جایز است ترک کنم؟ جواب آمد: اگر چاره‌ای جز رفتن نداری، پس با قافله آخر برو. او با همان قافله رفت و سالم ماند و آنها که با قافله‌های سابق رفته بودند، کشته شدند.



حضرت محمد ﷺ فرمود: اشخاص می آیند و از مهدی علیه السلام طلب می کنند و به قدری که بتوانند ببرند، در دامنشان می ریزد.

وفات آخرین وکیل حضرت

از احمد بن حسن نقل می شود که گفت:

سالی که علی بن محمد سمری (آخرین وکیل حضرت صاحب الزمان علیه السلام) از دنیا رفت، من در بغداد بودم. چند روز قبل از وفات خدمتش رسیدم. نامه ای از حضرت صاحب علیه السلام نشان داد که نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحيم» ای علی بن محمد سمری؛ خداوند اجر برادرانت را در مصیبت تو زیاد کند، که تا شش روز دیگر تو از دنیا می روی، کار خود جمع آوری کن، و احدی را جانشین خود قرار مده که غیبت کبری رسید و دیگر ظهوری نیست جز به اذن خدای تعالی و این پس از طول مدت و سخت شدن دلها و پر شدن زمین از ستم باشد. تا آنجا که گفت: روز ششم به عیادتش رفتم، در حال جان دادن بود. گفتند: وصی شما کیست؟ فرمود: خدا را امری است که به آن خواهد رسید؛ این جمله را گفت و جان خویش تسلیم کرد و این آخرین گفتارش بود.



حضرت محمد ﷺ فرمود: مهدی
فرزندان من صورتش چون ماه تمام
است، زمین را از عدل و داد پر نماید،
چنان که از ظلم پر شده باشد.

خمس مالت را بده

و از حسین بن عبدالله ناصرالدوله در حدیثی نقل می‌کند که
گفت:

روزی به شکار رفته بودم، به نهری رسیدم، دیدم شخصی بر
اسب سیاه و سفیدی سوار است. هنگامی که مرا دید گفت: ای
حسین! چقدر از امام زمان تنقیص می‌کنی؟ و چرا خمس مالت را
از اصحاب من مضایقه می‌کنی؟ لرزیدم و عرض کردم: سرور
من! هر چه بفرمایی انجام می‌دهم، فرمود: وقتی که به مقصد
خود رسیدی و بدون زحمت وارد شدی و اموالی به دست
آوردی، خمس آن را به مستحقش بده، گفتم: سمعاً و طاعتاً؛
سوار برگشت و من نفهمیدم که کجا رفت و هر چه از چپ و
راست برگشتم، کار او بر من مخفی ماند.

و در این حدیث است که: پس از این واقعه عمری به منزل او
رفت و فرمود: صاحب اسب سیاه و سفید آن نهر می‌فرماید: ما به
وعدهای که به تو دادیم وفا کردیم.

حضرت محمد ﷺ فرمود: خداوند کار
مهدی ما اهل بیت را در یک شب اصلاح
فرماید.

نشانی دینارها

از مردی استرآبادی نقل می‌کند که گفت:
سی دینار - که یکی از آن دینارها شامی بود، در پارچه‌ای
گذاشتم و به سامره بردم. هنگامی که به در خانه حضرت
رسیدم، نشسته بودم که غلامی آمد و گفت: مالی که آورده‌ای
بده، گفتم: چیزی نیاورده‌ام؛ غلام رفت و بعد از مدتی برگشت و
گفت: سی دینار در پارچه سبزی گذاشته‌ای که یکی از آنها شامی
است. آن‌گاه دینارها را تحویل دادم.



حضرت حسین بن علی علیه السلام فرمود:
هنگامی که حضرت مهدی علیه السلام قیام کند،
مردم او را نشناسند، زیرا به صورت
جوانی بیاید و مردم گمان دارند که پیر
سالخورده است.

التماس دعا از حضرت

و نیز از احمد بن ابی روح نقل می‌کند که گفت:
برای ایصال مالی از خضر بن محمد به حضرت صاحب علیه السلام به
بغداد رفتم و در ضمن دستور داده بود که راجع به مرضی که
داشت، خواهش دعا کنم و نیز بپرسم که پوشیدن کرک در نماز
جایز است یا خیر؟ من به خدمت ابو جعفر وکیل حضرت رفتم و
مال را تحویل دادم؛ نامه‌ای از حضرت آورد که نوشته بود: «بسم
الله الرحمن الرحیم» برای امراض خویش دعا خواسته بودی؛
خدایت عافیت و صحت بخشد و آفات را از تو دور کند و قسمتی
از آن حرارتی که در خود حس می‌کنی دفع فرماید و به تو عافیت
دهد و تنت را سالم قرار دهد. راجع به نماز با کرک سؤال کرده
بودی..... «تا آخر حدیث»



حضرت محمد ﷺ فرمود: حضرت
مهدی ﷺ هفت سال یا ده سال حکومت
کند و خوشبخت‌ترین مردم به وجود
او اهل کوفه‌اند.

مربای بنفشه

در کتاب عیون المعجزات منسوب به سید مرتضی از
ابوالقاسم حلیمی نقل می‌کند که گفت:
در سامره سخت مریض شدم به طوری که از خود ناامید
شدم، از طرف حضرت صاحب‌الزمان ﷺ برایم یک شیشه مربای
بنفشه آوردند - بدون این که من خواهش کرده باشم - من زیاد از
آن مربا می‌خوردم، وقتی که مربا تمام شد، بیماری من هم خوب
شد.

حضرت علی علیه السلام وقتی که امام حسن علیه السلام وارد می شد، می فرمود: آفرین بر پسر پیامبر؛ و چون حسین علیه السلام می آمد، می فرمود: پدرم به قربانت ای پدر پسر بهترین کنیزان؛ گفتند: یا امیرالمؤمنین! پسر بهترین کنیزان کیست؟ فرمود: آن غریب دور افتاده: محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی، پسر این حسین؛ و دست بر سر امام حسین علیه السلام گذاشت.

نشانی مال دفن شده

و از حسن بن جعفر قزوینی نقل می کند که گفت: یکی از برادران ما بدون وصیت مرد و مالی زیر خاک داشت که هیچ یک از ورثه از محل آن خبر نداشتند نامه ای برای حضرت نوشتند و جای مال را پرسیدند، جواب آمد: مال فلان مقدار و در فلان جای طاق اطاق است، آن جا را شکافتند و مال را درآوردند.

حضرت امام باقر علیه السلام فرمود: مهدی علیه السلام هنگام عشا در حالی که پرچم و پیراهن و شمشیر پیامبر صلی الله علیه و آله را با نشانه‌ها و نور و بیانی همراه دارد، در مکه ظهور می‌کند؛ و شخصی از آسمان فریاد می‌زند: حق در آل محمد است؛ و دیگری از زمین صدا می‌زند: حق در آل عثمان است.

خداوند شرّ او را کفایت می‌کند

فضل بن شاذان در کتاب اثبات الرجعه از ابراهیم بن محمد نیشابوری نقل می‌کند که گفت:

وقتی که عمرو بن عوف والی به قتل من همت گماشت، ترس عظیمی بر من غالب شد. با کسانی که حافظی کرده و برای وداع به طرف خانه حضرت امام عسکری علیه السلام رفتم و ضمناً قصد فرار داشتم. وقتی که وارد شدم پسری مانند ماه شب چهارده دیدم که کنار حضرت نشسته بود. از نور جمالش حیران شدم، به طوری که نزدیک بود جریان کارم را فراموش کنم. کودک گفت: ای ابراهیم! فرار نکن که خداوند شرّ او را کفایت می‌کند. حیرت من زیادتر شد. به امام حسن عسکری علیه السلام عرض کردم: یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله! این کیست که از نیت من خبر دارد؟ حضرت فرمود: این پسر و جانشین من است.

«تا آخر حدیث» و در آخر حدیث آمده که چون از خانه حضرت بیرون آمد، عمویش خیر داد که: معتمد برادرش را فرستاده که عمرو بن عوف را بکشد.



حضرت محمد ﷺ به حضرت فاطمه عليها السلام فرمود: خداوند مزایایی به ما داده که به احدی نداده است. پیامبر ما بهترین پیامبران است و او پدر تو است. وصی ما بهترین اوصیا است و او شوهر تو است؛ شهید ما بهترین شهیدان است و او حمزه عموی تو است. دو سبط این امت فرزند تو اند؛ و مهدی این امت که عیسی عليه السلام پشت سرش نماز می خواند از ما است. سپس دست به شانه حسین عليه السلام زد و فرمود: مهدی امت از نسل این است.

غذای بهشتی

از عیسی بن محمد جوهری در حدیثی نقل شده که گفت: در سفر حج مریض شدم و هوس ماهی و خرما کردم؛ خبر یافتم که حضرت صاحب الزمان عليه السلام در صاریا (لابد نام محلی است) تشریف دارند؛ به آن جا رفتم. چون نماز عشا را خواندم، خادمی گفت: وارد شو، داخل قصر شدم؛ دیدم سفره‌ای گسترده است. مرا نشاند و گفت: مولایت دستور می دهد که هر چه در حال مرض میل داشتی بخور؛ در آن جا ماهی داغی که در حال جوشیدن بود، دیدم و خرما و شیری هم موجود بود. با خود گفتم: آدم مریض و ماهی و شیر؟ فریاد زد: ای عیسی؛ در امر ما ۲۲۰ شک داری، یا تو به نفع و ضرر خود آشناتری؟ از همه آنها

خوردم و هر گاه دست از غذا برمی‌داشتم، جایش پر می‌شد و اثری نمی‌ماند. دیدم گواراترین غذایی است که تا کنون خورده‌ام؛ و به قدری خوردم که دیگر خجالت کشیدم. باز صدا زد: عیسی! شرم نکن که این غذای بهشتی است. مقداری دیگر خوردم و گفتم: بس است، صدا زد پیش بیا. با خودم گفتم: دستم را نشسته‌ام؛ باز فرمود: مگر این غذایی که خوردی، چربی داشت؟ دستم را بوئیدم، از مشک و کافور خوشبوتر بود. نزدیک رفتم، نوری پیدا شد که چشمم را خیره کرد.

پیامبر ﷺ می فرماید: دنیا پایان نیابد
تا مردی از اهل بیت من که هم نام من
است، بر سرزمین مغرب حکومت کند.

نشانی دقیق تمامی اموال

صاحب کتاب مناقب فاطمه از احمد بن محمد دینوری در
حدیثی نقل می کند که:

در سفری که به حج رفت، شیعیان اموالی به وسیله او برای
حضرت صاحب الزمان علیه السلام فرستادند؛ وقتی که وارد سامره شد،
نامه ای از طرف حضرت آمد که:

«بسم الله الرحمن الرحيم»

احمد بن محمد دینوری وارد شد، و شانزده هزار دینار در
فلان مقدار کیسه آورده؛ که یک کیسه از فلان بن فلان؛ و در آن
فلان مقدار است.

و شرح یک کیسه ها و لباس هایی را که برده بود، نوشته
بودند. و امر کرده بودند که همه را تحویل کسی دهد که عمری
(وکیل آن حضرت) تعیین می کند، و از چیزهای دیگر هم خبر
داده بودند که جز خدا کسی خبر نداشت.



حضرت باقر علیه السلام فرمود: موسی بن
عمران علیه السلام در سفر اول تورات
نگریست و مزایایی را که به قائم آل
محمد داده می‌شود، دید. عرض کرد:
پروردگارا! مرا قائم قرار بده. خطاب
شد: او از ذریه احمد است. و در سفر
دوم و سوم هم که نظر کرد، باز این
جریان تکرار شد.

تقاضای دعا برای طلب فرزند

و از قاسم بن علا در حدیثی نقل می‌کند که گفت:
نامه‌ای برای حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام نوشتم و تقاضا
کردم که دعا کنند تا خداوند فرزندی نصیبم کند. در جواب
نوشتند:

«خداوندا! پسری نصیبش کن که موجب روشنی چشمش
شود؛ و این حمل را وارث وی قرار ده»
وقتی که نامه رسید، من خبر نداشتم که حملی در کار است. از
کنیزی پرسیدم، گفت: آری علت نازایی برطرف شده و پس از
چندی پسری از او متولد شد.



حضرت علی علیه السلام فرمود: هیچ شهری
نماند که ذوالقرنین پا نهاده، جز این که
مهدی علیه السلام هم وارد آن شود؛ و به
شهری می رسد که هزار بازار دارد.

منکر حضرت مهدی علیه السلام

علی بن یونس عاملی در کتاب صراط المستقیم قسمتی از
معجزه های سابق را روایت می کند. و از عثمان بن سعید نقل
می کند که:

ابن ابی غانم قزوینی گفت: حضرت امام عسکری علیه السلام فرزندی
ندارد. شیعیان با او بحث کردند و مطلب را برای حضرت
مهدی علیه السلام نوشتند، ولی بدون مرکب، تنها قلم خشک را روی کاغذ
سفید کشیدند، تا این خود معجزه ای باشد. حضرت جواب نامه
را نوشتند و جوابی طولانی را نقل می کند.



حضرت محمد ﷺ فرمود: در محرم
شخصی ندا می‌کند: بدانید برگزیده
خدا از میان خلق فلانی است: سخنش
را بشنوید و اطاعت کنید.

بدهکاریت را بپرداز

و از احمد بن حسن نقل می‌کند که گفت:
نامه‌ای از حضرت مهدی علیه السلام برای من آمد که ای احمد بن
حسن! آن هزار دیناری که از پول اسب و شمشیر به ما بدهکاری
به ابوالحسن اسدی بپرداز؛ من به شکرانه این منّتی که خدا بر من
نهاد به سجده افتادم و حجّت او را شناختم، زیرا احدی غیر از من
از مطلب خبر نداشت.

حضرت علی علیه السلام فرمود: چون مهدی علیه السلام ظاهر شود، نامش بر سر زبانها و محبتش در دلها افتد.

تعلیم دعای فرج

و از ابوالحسن بن ابی البغل حدیثی نقل می‌کند که خلاصه‌اش این است که گفت:

شب جمعه‌ای با ترس و بیم به قصد زیارت کاظمین حرکت کردم و به نگهبان حرم سپردم که تا ممکن است درها را ببندد و کوشش کند، بلکه حرم به کلّی خلوت شود؛ او هم پذیرفت و درها را بست. نیمه شب مشغول دعا و زیارت و نماز شدم. ناگاه کنار قبر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام صدای پایی شنیدم؛ شخصی را دیدم که زیارت می‌خواند، بر آدم و پیامبران اولوالعزم و ائمه علیهم السلام سلام کرد تا به صاحب‌الزمان علیه السلام که رسید، نام او را نبرد. تعجب کردم، چون از زیارت فارغ شد، دو رکعت نماز خواند و نزدیک قبر حضرت جواد علیه السلام رفت؛ آن جا هم چنین زیارتی خواند. سپس فرمود: ای ابوالحسن بن ابی البغل! چرا از دعای فرج غافلیم؟ و دعای فرج را به من تعلیم داد و من خواندم. ایشان خارج شد و من هم بیرون رفتم. درها همه بسته بود. از نگهبان پرسیدم: درها را باز کردی؟ گفت: نه همه قفل است. جریان آن مرد را برایش گفتم،



گفت: حضرت صاحب الزمان علیه السلام بوده، من مکرّر شبهای جمعه
موقع خلوت شدن حرم او را دیده‌ام. سپس نقل می‌کند که دعایی
که حضرت به من تعلیم داد، همان روز مستجاب شد و وزیر
بسیار به من احترام گذاشت و گفت: این دستوری است که
حضرت مهدی علیه السلام در خواب به من داده است.



حضرت علی علیه السلام فرمود: پس از فرو رفتن زمین از مکه، مهدی علیه السلام خروج کند... و صدای شخصی از آسمان به گوش رسد که: بدانید! دوستان خدا اصحاب مهدی‌اند و سیه‌روزی برای سفیانی است.

مطالبه نامه

ابن طاووس می‌فرماید:

من در زمان خود عده‌ای را دیدم که گفتند: حضرت مهدی علیه السلام را دیده‌ایم و بعضی از آنها نامه‌هایی و جواب مسائلی از آن حضرت برای اشخاص برده‌اند. آن‌گاه پاره‌ای از آن حکایات را نقل می‌کند و بعضی از آنها متضمن اعجاز است، که حضرت خادمی را در سرداب داشت و او را نزد مردی فرستاد و نامه‌ای را که نوشته بود و مطالب مهمی در آن بود را مطالبه کرد. و می‌فرماید:

مراد از نقل این حکایت این است که آن حضرت از نامه‌ای که احدی مطلع نبود، خبر داشت و خادم را فرستاد که مطالبه کند. پس این نشانه‌ای از خداوند و اعجازی از آن سرور است.



حضرت سجاده علیه السلام فرمود: وقتی که قائم ما قیام کند، خداوند آفت را از جان مردم دور کند و دلهای آنها را چون پاره آهن فرماید، و هر یک را قوه چهل مرد بدهد.

چرا دعا نمی‌کنی؟

علی بن موسی بن جعفر بن طاووس در کتاب مهج الدعوات از محمد بن علی علوی ساکن مصر نقل می‌کند که گفت: از طرف حکومت مصر در مخاطره عظیمی واقع شدم. به کربلا رفتم و پانزده روز ماندم و به دعا و تضرع مشغول شدم. تا این که بین خواب و بیداری حضرت مهدی علیه السلام را دیدم. حضرت فرمود: حسین علیه السلام می‌فرماید: چرا دعا نمی‌کنی؟ گفتم: چه دعایی بخوانم؟ دعایی به من تعلیم داد که شب جمعه بخوانم. شب جمعه دعا را خواندم و باز شب شنبه خدمتش رسیدم. حضرت فرمود: ای محمد! دعای تو مستجاب شد. وقتی که از دعا فارغ شدی، دشمنت را کشتند. سپس نقل کرد که جریان را پرسیدم؛ گفتند: احمد بن طولان دشمنت را گرفت و هنگام صبح، سرش را از قفا بریده دیدند.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: وقتی که قائم مآ قیام کند، زمین به نور پروردگارش روشن شود.

چه بسا هدایت یابد

ورام بن ابی فراس در کتاب خود از مردی از زهاد کوفه نقل می کند که گفت:

شبی در مسجد جعفری پشت کوفه بودم. نیمه شب تنها مشغول عبادت بودم، سه نفر را دیدم که وارد مسجد شدند؛ وقتی که وسط صحن مسجد رسیدند، یکی از آنها نشست و دست خویش را از چپ و راست به زمین کشید، آب را حرکت داد، از زمین جوشید. وضوی شادابی گرفت و به آن دو نفر دیگر هم دستور داد وضو را شاداب بگیرند. چون وضو گرفتند، جلو ایستاد و آن دو نفر اقتدا کردند، من هم از آنها پیروی کردم. پس از سلام نماز، از کسی که طرف راستم بود، پرسیدم: این کیست؟ گفت: حضرت صاحب الامر فرزند حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است. نزدیک رفتم و دست مبارکش را بوسیدم و عرض کردم: یا بن رسول الله! درباره عمر بن حمزه چه می فرمائید؟ بر حق است یا نه؟ فرمود: نه، ولی چه بسا هدایت یابد و نمی میرد تا مرا ببیند. این قضیه گذشت و پس از مدتی



عمر بن حمزه مرد؛ سپس حدیثی از پسر عمر نقل می‌کند که خلاصه‌اش این است که گفت:

هنگام مرگ پدرم درها را بسته بودیم، شخصی وارد خانه شد و پهلوی او نشست و مدتی با او سخن گفت و پدرم می‌گریست. چون برخاست و رفت و از چشم ما غایب شد، پدرم گفت: به سراغ او بروید؛ دنبالش رفتیم، درها را بسته دیدیم و هیچ اثری از او نیافتیم. برگشتیم و قصه را گفتیم، پدرم گفت: این حضرت صاحب‌الامر علیه السلام بود.



پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی بن ابیطالب علیه السلام وصی من و امام امت و جانشین بعد از من است؛ و آن قائم منتظری که خداوند به دست او زمین را از عدل و داد پر کند، پس از این که از ظلم و ستم پر شده باشد، از نسل اوست. آنها که در زمان غیبت او بر امامتش ثابت بمانند، از طلای سرخ کمیاب‌ترند.

شفای چشم زنی که اهل تسنن بود

و از جمله حکایتی است که باز محمد بن قارون نقل کرد که گفت:

ابن خطیب مرد مؤمنی بود و غلامی به نام عثمان داشت که مخالف و سنی بود و همیشه با هم مجادله می‌کردند. روزی به غلام گفت: من نام موالی خود علی علیه السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را به دستم می‌نویسم، تو هم نام موالی خود ابوبکر و عمر و عثمان را به دستت بنویس، سپس دستهایمان را می‌بندیم، هر یک که به آتش سوخت، بر باطل است و هر کدام که سالم ماند، بر حق است. عثمان حاضر به این کار نشد، مادرش که چنین دید، حاضرین را لعنت کرد و دشنام داد، فوراً نابینا شد. خبر وی منتشر گردید. اطبا را برای معالجه آوردند، کاری از آنها ساخته

نشد، زنان شیعه گفتند: آن کسی که تو را نابینا کرد، حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام بود، اگر شیعه شوی و از دشمنان او بیزاری جویی ما ضامن می‌شویم که شفایت دهد. چون شب جمعه شد، او را به مقام حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام در قبه شریف (شاید مراد سرداب سامره باشد) بردند و با او خوابیدند. چون یک چهارم شب گذشت، با چشم سالم فریاد زنان نزد زنها رفت؛ زنها خوشحال شدند و شرح حال پرسیدند، گفت: هنگامی که خوابیده بودم، حس کردم که کسی دست بر بدن من گذاشت و صدایی شنیدم که برخیز و برو که خدا شفایت داد. متوجه شدم که کوری رفع شده و قبه را دیدم که پر از نور است و آن شخص را مشاهده کردم، عرض کردم سرور من! شما کیستید؟ فرمود: من محمد بن حسن هستم و از نظر غایب شد. این واقعه در سال ۷۴۴ بود.

حضرت محمد ﷺ در حدیث سفیانی
فرمود: سپس متوجه شام شونید، و
پرچم مهدی علیه السلام از کوفه بیرون آید، و
پس از مسافت دو شب راه، آنها را
دریابد و همه را بکشد.

شفای مفلوج

و از جمله حکایتی است که شخص معتمدی نقل کرد و گفت:
این خانه‌ای که اکنون - یعنی سال ۷۸۹ - در آن هستم مال یکی
از اهل خیر و صلاح به نام حسین دلال بود. او مرد عیالمندی بود،
به فلج مبتلا گردید؛ مدتی طول کشید که قدرت برخاستن نداشت؛
شبی یک چهارم شب که گذشت. در و بام خانه را پر از نور دید.
گفتند: چه خبر شد؟ گفت: حضرت قائم علیه السلام آمد و فرمود: حسین!
برخیز و دست مرا گرفت و از جا بلند کرد. مرض رفع شد و اینک
در کمال صحتم.



حضرت محمد ﷺ فرمود: در
آخر الزمان خلیفه‌ای است که مال را
بی حساب می‌ریزد و شماره نمی‌کند.

شفای چشمهای زن صالحه

و از جمله قصه‌ای است که محمد بن قارون نقل کرد که گفت:
مرد صالحی به نام ابونجم زن نیکی داشت، زمانی خود و
عیالش نابینا شدند و مدت درازی به این حال ماندند. شبی زن
حس کرد که دستی به صورتش کشیده می‌شود و کسی
می‌گوید: خداوند کوری تو را برطرف کرد. برخیز و نزد شوهر
برو و در خدمت به او کوتاهی نکن. دیده باز کرد و خانه را پر از
نور دید و دانست که حضرت مهدی عجل الله فرجه بوده‌اند.



حضرت محمد ﷺ در حدیث سفیانی فرمود: لشکری به کوفه فرستد: و پانزده هزار سوار برای جنگ با مهدی علیه السلام و اصحابش به مکه و مدینه فرستد. آن گاه برای جنگ مهدی به طرف مکه روند. چون به سرزمین پیدا رسند، خداوند همه را مسخ فرماید. و این است تفسیر این آیه: «اگر ببینی که بیمناک شوند، و راه فراری نباشد، و از جای نزدیکی گرفته شوند، سوره سبا آیه ۵۱»

دفاع از حضرت علی علیه السلام

و از جمله قضیه‌ای است که یکی از صلحای شیعه از محیی الدارین اربلی نقل کرد و گفت:

سفر مصر می‌رفتم، شخصی از قبیله عنزه با من طرح دوستی ریخت. سخن از جنگ صفین به میان آمد. آن مرد گفت: من اگر در جنگ صفین بودم، شمشیرم را از خون علی و اصحابش سیراب می‌کردم. من گفتم: اگر من در جنگ صفین بودم، شمشیرم را از خون معاویه و یارانش سیراب می‌کردم. بر سر همین موضوع زد و خورد شدیدی کردیم؛ من افتادم و از خود بی‌خود شدم تا هنگامی که دیدم از کثرت جراحت روی زمین افتاده‌ام. در این اثنا شخصی با سر نیزه مرا بیدار می‌کند؛

چشم گشودم، آن شخص از مرکب پیاده شد و به جای ضربتها دست کشید. زخمهایم التیام یافت. سپس فرمود: اینجا بمان و اندکی غایب شد و در حالی که سر آن دشمن را در دست داشت، برگشت و فرمود: این سر دشمن تو است. عرض کردم: شما کیستید؟ فرمود: فلان بن فلان یعنی صاحب الزمان عجل الله فرجه.



حضرت محمد ﷺ فرمود: در زورا
جنگی واقع شود... سپس خروج
سفیانی، و بعد از آن خروج مهدی علیه السلام
و خروج دابة الارض، و یاجوج و
مأجوج را ذکر می کند.

تشنگی و گرسنگی در بیابان

و از جمله حکایتی است که علی بن موسی بن جعفر بن
طاووس در کتاب ربیع الالباب از حسن بن محمد بن قاسم از
مردی نقل می کند که گفت:

ما قریب سیصد اسب سوار بودیم که از (شرّی) فرار کردیم.
سه روز در بیابان بدون توشه ماندیم و سخت گرسنه شدیم.
قرار گذاشتیم که قرعه بکشیم و به نام هر اسبی که در آمد آن را
سر ببریم و بخوریم. قرعه زدند، به نام اسب من در آمد. من از
شدّت علاقه ای که به آن اسب داشتم، گفتم: این دفعه را قبول
ندارم؛ باز تا سه مرتبه قرعه زدند و به نام اسب من در آمد، گفتم:
پس بگذارید در این دم آخر من از اسب بهره ای بردارم. اسب را
دواندم تا به تپه ای رسیدم، کنیزکی را آنجا دیدم. گفتم: تو
کیستی؟ گفت: من کنیز مردی علوی که در این بیابان مسکن
دارد، هستم. به رفقا اطلاع دادم و با هم به سراغ آن مرد رفتیم. به
سراپرده ای رسیدیم. مردی بیرون آمد. گفتم: العطش. دستور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

داد که کنیزک دو کاسهٔ آب آورد. همه از آن دو کاسه خوردیم و هیچ کم نشد. چون سیراب شدیم، اظهار گرسنگی کردیم. غذایی آورد و دست در آن نهاد و فرمود: ده نفر ده نفر بیائید و بخورید. همه خوردیم و به خدا هیچ تغییری نکرد و ابداً کم نشد.



حضرت علی رضی الله عنه فرمود که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: از ماوراءالنهر مردی به نام حارث خروج کند که در صف مقدم لشکرش مردی به نام منصور باشد، زمینه را برای آل محمد صلی الله علیه و آله فراهم کند، چنان که قریش برای پیامبر صلی الله علیه و آله مهتأ کردند و نصرت او بر هر مؤمنی واجب است.

سفر به جزیره

و از علی بن فاضل مازندرانی مجاور نجف - در حدیثی بسیار طولانی - نقل می‌کند که گفت:

وارد شهری از شهرهای غرب شدم؛ مرکبهایی از بلاد امام علیه السلام وارد آن جا شد. یکی از مسافرین آنها پیرمردی بود که چون مرا دید، گفت: نام تو چیست؟ گمان می‌کنم علی باشد؟ گفتم: درست گفتمی، گفت: اسم پدرت چیست؟ به نظر می‌رسد که فاضل باشد؟ گفتم: پیرمرد چه خوب من و پدرم را می‌شناسی! گفت: بدان که وصف و اصل و نام و خصوصیات و قیافه و نام پدر تو را برای من بیان کرده‌اند و من تا جزیره خضرا همراه تو هستم. من از این بشارت خوشحال شدم. مرا با خود به دریا برد؛ روز سیزدهم به آب سفیدی رسیدیم، پرسیدم: اینجا کجاست؟ گفت: بحر ابیض است و آن جزیره خضراست که این آب اطرافش را



گرفته است. به حکمت خداوندی چون کشتیهای دشمنان به اینجا می‌رسد، به برکت حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام در دریا غرق می‌شود. سپس وارد جزیره شدیم و به مسجد رفتیم. سید شمس‌الدین نامی را دیدم که می‌گفت: من از اولاد امام هستم. تا آن جا که گفت: به او گفتم: هرگز امام را دیده‌ای؟ گفت: نه؛ ولی پدرم نقل کرد که سخن آن حضرت را شنیده‌ام ولی خودش را ندیده‌ام. هم چنین جدّم، آن گاه با آن سید از شهر بیرون رفتیم و به پیرمردی رسیدیم، از سید احوال او را پرسیدم؛ گفت: این کوه را می‌بینی؟ در وسط آن جای خرمی است و در آن چشمه‌ای است و کنار چشمه قبه‌ای؛ این مرد با رفیقش خادم آن قبه هستند. من هر صبح جمعه به آنجا می‌روم و خدمت امام علیه السلام می‌رسم و در قبه دو رکعت نماز می‌خوانم و کاغذی را می‌یابم که در آن حکم هر مرافعه‌ای را که در ایّام هفته به من رجوع می‌کنند، نوشته است. کاغذ را برمی‌دارم و به هر چه در آن نوشته، عمل می‌کنم. از خادمها خواهش کردم که مرا به خدمت آن حضرت ببرند. گفتند: راهی ندارد؛ و آن رفیقم گفت: دستور آمده که تو را به وطن برگردانم و برای من و تو مخالفت میسر نیست.



حضرت محمد ﷺ فرمود: در امت من مهدی عجل الله فرجه است که حداقل هفت سال و حداکثر نه سال حکومت کند، در زمان وی امت من نعمتی یابند که هرگز نشنیده باشند، ... اشخاص برمی خیزند، طلب می کنند و آن حضرت بدون تأمل عطا می کند.

صدایی از قبر

از جمله آن چه از ملا محمد اردبیلی نقل شد که:
شبی به قصد زیارت حضرت امیرالمؤمنین عجل الله فرجه رفت، درها بدون کلید به رویش گشوده شد. درباره مسائلی با آن حضرت سخنی آهسته گفت: صدایی از قبر شنیده که: به مسجد کوفه برو و از حضرت قائم عجل الله فرجه سؤال کن که امام زمان تو اوست. سپس مشرف شد کنار محراب آن حضرت و مسائل را از ایشان پرسید.



حضرت محمد ﷺ فرمود: حضرت
مهدی علیه السلام در آخر الزمان از مغرب
اقصى خروج کند و فتح و ظفر
پیشاپیش وی حرکت کند... سپس
فرماید: ای مردم به جنگ دشمن خدا و
دشمن خویش روید، همه اطاعت کنند؛
و هیچ یک از فرمان‌هایش را تخلف
نکنند؛ آن گاه با مسلمانانی که در
رکابش هستند، برای جنگ سفیانی به
جانب شام حرکت کنند.

شاخه‌ای گل سرخ

و از جمله حکایتی است که جمعی از سید فاضل میرزا محمد
استرآبادی نقل کرده‌اند که گفت: شبی گرد خانه خدا طواف
می‌کردم، جوان خوش سیمایی را دیدم که شروع به طواف کرد؛
چون به من رسید، شاخه گل سرخی به من داد - با این که فصل
گل نبود - گرفتم و بوئیدم. سپس از نظر غائب شد و دیگر او را
ندیدم.



حضرت محمد ﷺ فرمود: پس از من جزیره‌هایی به نام اندلس فتح شود؛ و اهل کفر بر آن جا غلبه کنند... و مردی از نسل دخترم فاطمه که مهدی قائم است، در آخرالزمان از مغرب اقصی ظاهر شود و این نخستین نشانه قیامت است.

هر دو امر واقع می‌شود

و از جمله حکایتی است که عده‌ای از معتمدین نجف نقل کردند که گفتند:

مردی از اهل کاشان به نجف آمد و آنجا سخت مریض شد؛ به طوری که پاهایش خشک شد. رفقاییش او را نزد یکی از صلحا در مدرسه محیط به آستانه مقدسه گذاشتند و به مکه رفتند. روزی مرد کاشانی به صاحب حجره گفت: من اینجا دلتنگ شده‌ام، مرا ببر و در جای دیگری بینداز. صاحب حجره او را به خارج نجف برد و در مقام حضرت قائم علیه السلام گذاشت. وقتی که آن جا تنها و غمناک ماند، ناگاه جوان خوشرویی وارد شد و سلام کرد و رفت در محراب و چند رکعت نماز خواند. بعد از نماز حال او را پرسید، گفت: دچار بلیه‌ای شدم که دلم تنگ شده و خدا نه مرا شفا می‌دهد که آزاد گردم و نه جانم را می‌گیرد که راحت شوم. حضرت فرمود: غم مخور که خداوند هر دو مطلب تو را می‌دهد

و از آن جا خارج شد. مرد کاشانی از جا برخاست و متوجه شد که اثری از بیماری نیست؛ فهمید که او حضرت قائم علیه السلام بوده است. به دنبال او بیرون رفت و به صحرا نگاه کرد و کسی را ندید. او به سلامت بود تا حاجیان برگشتند و رفقاییش آمدند؛ کمی هم با آنها بود، سپس مریض شد و از دنیا رفت و فرمایش آن حضرت به صحت پیوست که فرمود: هر دو امر واقع می شود.

حضرت باقر علیه السلام فرمود: مهدی ما را دو نشانه است که از اول خلقت آسمانها و زمین سابقه نداشته: یکی گرفتن ماه در شب اول رمضان؛ و دیگری گرفتن خورشید در نیمه آن، و این دو چیز از اول خلقت بی سابقه بوده است.

انار سیاه

و از جمله واقعه‌ای است که بعضی از فضلا و معتمدین از شخص مورد اعتمادی نقل کردند که گفت:

وقتی که بحرین زیر نظر فرنگستان بود، مرد مسلمان ناصبی را به سلطنت آن جا گماشتند و او وزیری داشت از خودش ناصبی‌تر، روزی وزیر وارد مجلس پادشاه شد و اناری تقدیم وی کرد که در آن نوشته بود:

لا اله الا الله، محمد رسول الله، ابوبکر و عمر و عثمان و علی
خلفاء رسول الله.

سلطان دقت کرد و دید نوشته واقعی به نظر می‌رسد، تعجب کرد و گفت: این نشانه واضحی بر بطلان مذهب شیعیان است. دنبال علما و فضلا و بزرگان بحرین فرستاد و همه حاضر شدند. انار را به آنها نشان داد و گفت: اگر جوابی کافی از این دلیل ندهید، شما را می‌کشم و اسیر می‌کنم و اموالتان را می‌گیرم، یا

جزیه برایتان مقرر می‌کنم؛ همه حیران شدند و ترسیدند و گفتند: سه روز مهلت بده، اگر جواب مورد پسندی آوریم، آزادمان کن و گرنه هر حکمی که می‌خواهی بکن. مهلت گرفته و خارج شدند. گرد هم جمع آمده و پس از مشورت رأی همه بر این قرار گرفت که ده نفر از صلحا و زهاد بحرین را انتخاب کنند. پس از انتخاب آنها، سه نفر را از میان آنها انتخاب کردند و از سه نفر نیز یکی را برگزیدند و گفتند: تو امشب برو و در صحرا بمان و عبادت کن و به امام زمان علیه السلام پناهنده شو، شاید راه نجاتی به ما نشان دهد. مرد صالح رفت و تا صبح به عبادت و دعا و گریه و استغاثه پرداخت ولی خبری نشد. شب بعد نفر دوم را فرستادند، او هم مانند رفیقش دست خالی برگشت، اضطراب و بی‌تابی آنها زیاد شد؛ شب سوم، نفر سوم را فرستادند، مشغول گریه و دعا و توسل به خداوند و استغاثه به حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام شد؛ آخر شب که شد، مردی را دید که با او صحبت می‌کند و می‌فرماید: من صاحب‌الامرم حاجت خود را بگو؛ عرض کرد: اگر شما صاحب‌الامرید مطلب مرا می‌دانید. فرمود: آری برای قضیه آن انار که چیزی بر آن نوشته و پادشاه شما را تهدید کرده و شما مضطرب شده‌اید آمده‌ای. سپس فرمود: وزیر - که لعنت خدا بر او باد - در خانه درخت اناری دارد؛ وقتی که بارور شد، گوئی شبیه انار از گل ساخت و آن را دو نصف کرد و در سطح داخلی هر یک قسمتی از این خطوط را نوشت. سپس آنها را روی انار گذاشت و محکم بست؛ انار که بزرگ شد، این خطها روی آن نقش گردید و به این شکل در آمد. آنگاه جای آن قالب گلی را به او ۲۴۷



نشان داد و گفت: اکنون در کیسه سفیدی در روزنه بالاخانه منزلش گذاشته است و راه بدست آوردن آن را هم نشان داد و فرمود: آن را بردار و نزد پادشاه ببر و جلوی او بگذار و انار را در آن جای بده تا مطلب برای او روشن شود. و باز فرمود: به پادشاه بگو: معجزه دیگر این که در این انار چیزی جز خاکستر و دود نیست و اگر می خواهی صحت گفتار ما را بدانی، انار را به دست خود وزیر بده تا بشکند، و وقتی که بشکند خاکستر و دود در صورت و ریشش بیاشد.

مرد صالح که این سخن را شنید، بسیار خرسند شد و برگشت. صبحگاه به منزل پادشاه رفتند و دستورهای امام علیه السلام را رفتار کردند و آن چه خبر داده بود، به حقیقت پیوست. پادشاه پرسید: این جریان را چه کسی به شما خبر داد؟ گفت: امام زمان ما و حجّت خدا. پادشاه ایمان آورد و به همه ائمه علیهم السلام اقرار کرد و دستور داد وزیر را کشتند و به اهل بحرین احسان و نیکی کرد.

حضرت محمد ﷺ فرمود: مهدی علیه السلام و یارانش به شهر انطاکیه - که شهر بزرگی است - روند... و آنجا را فتح کند و مسجدها در آن شهر بنا کند، سپس به رومیه و قسطنطنیه و کلیسای طلا روند و آن جاها را نیز فتح کنند... و مهدی علیه السلام اموال را بگیرد و به بیت المقدس برگرداند.

خواب ائمه علیهم السلام

محمد بن حسن حرّ عاملی گوید: من خود مکرّر در خواب معجزاتی از آن حضرت دیده‌ام. از جمله این که در کودکی - در حدود دهسالگی - مرض بسیار سختی پیدا کردم به طوری که بستگانم گرد آمدند و گریستند و مہیّای عزاداری شدند و یقین کردند که من امشب خواهم مرد. در همان حال بین خواب و بیداری، پیامبر ﷺ و امامان دوازده‌گانه علیهم السلام را دیدم و به آنها سلام کردم و با یکیک ایشان مصافحه نمودم و به خصوص با حضرت صادق علیه السلام گفتگویی کردم که اکنون در خاطر من نیست، جز این که می‌دانم در حقّ دعا کردند. چون به حضرت صاحب علیه السلام سلام کردم و با ایشان مصافحه نمودم، گریستم و عرض کردم: مولای من! می‌ترسم در این مرض بمیرم، در صورتی که هنوز بهره‌ خویشت از علم و عمل نگرفته‌ام، فرمود:



نترس که از این مرض نخواهی مرد، بلکه خدا تو را شفا می دهد و
عمری دراز خواهی داشت. سپس کاسه‌ای که در دست داشت به
من داد. آن را نوشیدم و در همان حال خوب شدم و مرض به کلی
زایل شد و بلند شدم و نشستم. بستگانم از این حال متعجب
شدند و تا چند روز قضیه را برای آنها نقل نکردم.



حضرت محمد ﷺ فرمود: قیامت برپا
نشود تا مهدی علیّه ظاهر شود؛ و مهدی
ظهور نکند تا شصت نفر دروغگو پیدا
شوند و هر کدام دعوی نبوت کنند.

شیعیان مرا از کمی یاور مترسان

و از جمله این که در مشهد خواب دیدم که حضرت مهدی علیّه وارد مشهد شده، منزل او را پرسیدم، گفتند: در طرف غربی مشهد در باغی که عمارتی داشت وارد شده‌اند. خدمت ایشان مشرف شدم؛ دیدم در وسط مجلسی که نشسته‌اند، حوضی است و قریب بیست نفر در مجلس حضور دارند، ساعتی گفتگو کردیم، غذا آوردند؛ غذا اندک بود ولی بسیار لذیذ بود. همه خوردیم و سیر شدیم، اما غذا به حال خود باقی بود. چون از غذا خوردن فارغ شدیم، دقت کردم و دیدم اصحاب حضرت از چهل نفر تجاوز نمی‌کنند. با خود گفتم: این بزرگوار ظهور کرده و لشکرش بسیار اندک‌اند، کاش می‌دانستم پادشاهان زمین از او اطاعت می‌کنند یا با آنها به جنگ بر می‌خیزد؟ و چگونه بدون لشکر بر آنها غالب می‌شود؟ آن‌گاه پیش از آن که حرفی بزنم حضرت به من نگاه کرد و لبخندی زد و فرمود: شیعیان مرا از کمی یاور نترسان که مردانی همراه من هستند که اگر دستور دهم همه دشمنان را - از پادشاه و غیره - حاضر کنند و گردن ۲۵۱



زنند؛ و لشکریان پروردگارت را جز او نمی‌داند، از این بشارت خرسند شدم، باز ساعتی گفتگو کردیم، سپس برخاست. برای خواب در اطاق دیگری تشریف برد و مردم متفرق شدند و از باغ بیرون رفتند، من هم همراه آنها بیرون رفتم و گاهی پشت سر نگاه می‌کردم و با خود می‌گفتم. ای کاش خدمتی به من رجوع می‌کردند، و خلعت و مخارجی برای تبرک عطا می‌کردند، چون به در باغ رسیدم، دلم راه نداد؛ همان جا نشستم، ناگاه غلامی آمد و پارچه سفیدی - که از پنبه و حریر بود - با پولی آورد و گفت: مولایت می‌فرماید:

این چیزی است که می‌خواستی و به زودی خدمتی به تو ارجاع می‌کنیم. از باغ خارج مشو؛ اینجا از خواب بیدار شدم.



حضرت محمد ﷺ فرمود: اگر بیش از یک روز از عمر دنیا نماند، خداوند همان روز مردی را - که نام و اخلاق (یا خلقت) مرا دارد و کنیه اش ابو عبدالله است - بفرستد که میان رکن و مقام با او بیعت کنند. و خداوند دین را به دست او برگرداند و فتح ها کند و جز گوینده «لا اله الا الله» روی زمین نماند؛ سلمان عرض کرد: یا رسول الله ﷺ! از کدام فرزندان؟ فرمود: از نسل این؛ و دست به شانه حسین علیاً زد.

خوش خطی از شرایط امام نیست

و از جمله این که در خواب دیدم آن جناب در مجلسی که من درس می دادم - در مشهد، در قبه بزرگ شرقی - نشسته؛ من وارد شدم و سلام کردم و دست مبارکش را بوسیدم و عرض کردم: سرور من! مسائلی دارم اجازه می فرمائید بپرسم؟

فرمود: بنویس تا جوابش را بنویسم که فراموش نکنی، سپس وسائل تحریری آوردند. چهار مسأله نوشتم و قسمتی از کاغذ را برای جواب سفید گذاشتم، کاغذ را گرفتند و مشغول نوشتن شدند. نزدیک رفتم که خط مبارکش را ببینم، دیدم در خوبی متوسط است. با خود گفتم: من گمان می کردم خط مولایم از این بهتر است! چون این فکر در نظرم آمد به من نگاه کرد و فرمود: از شرایط امام این نیست که خوش خط باشد، عرض کردم: درست می فرمایی سرور من! قربانت شوم!



حضرت علی علیه السلام فرمود: حضرت مهدی علیه السلام قسطنطنیه و چین و کوههای دیلم را فتح می‌کند و مدت هفت سال - که هر سالش به قدر هفتاد سال شما است - به این حال می‌ماند، سپس خداوند هر کار که خواهد می‌کند.

انشاءالله نزدیک است

و از جمله این که باز در خواب خدمت آن حضرت رسیدم، نزدیک رفته سلام کردم؛ خواستم بپرسم فرج چه وقت است؟ پیش از سؤال فرمود:

ان شاءالله نزدیک است و این آیه را خواند: «بگو آنها که در آسمان و زمین اند غیب نمی‌دانند مگر خدا» سپس چیزهای دیگر هم به خاطر آمد و خواستم بپرسم که همه را قبل از پرسش جواب دادند.

پیامبر ﷺ فرمود: در امت من
مهدی عجل الله فرجه است که خروج کند و پنج، یا
هفت، یا نه سال زندگی کند و طالبان
مال را به قدری که بتوانند حمل کنند،
در دامن ریزد.

زین اهدایی حضرت

و از جمله این که در کاظمین خواب دیدم که آن جناب در خانه
مردی به نام ابراهیم تشریف آورده؛ رفتم آنجا و خواستم
خواهش کنم که معجزه‌ای بنماید، پیش از اظهار فرمود:
اینک وقت معجزه خواستن نیست، زیرا هنوز ظهور نکرده‌ام،
وقتی که خروج کردم هر چه می‌خواهید تقاضا کنید، ساعتی
گفتگو کردیم. سپس دستور داد اسبی آوردند، و عده‌ای کمتر از
ده نفر همراهش بودند، قبل از سوار شدن فرمود: ما زینی داریم
که مورد حاجت نیست، آن را به این شیخ بخشیدیم که به آن
تبرک جوید - و به من اشاره کرد - با خود گفتم: چگونه به این
زین تبرک جویم من که از صاحبش اعجازی ندیدم. آن‌گاه به من
نگاه کرد و لبخند زد و فرمود:

این جا معجزه لازم نیست، ولی به زودی اعجاز و برکتی از
این زین خواهی دید. سپس بیدار شدم و در خطرهای عظیم و
مهلکه‌های شدیدی واقع شدم که خداوند به برکت آن جناب
نجاتم داد.



حضرت صادق علیه السلام فرمود: وقتی که
حضرت قائم قیام کند، مردم گویند: این
کجا بوده، ما خیال می کردیم
استخوانهایش هم پوسیده است.

تو بیست و شش سال دیگر زنده‌ای

و از جمله این که روز عید در ولایت خودمان در ده «مشغرا»
با عده‌ای از طلاب و صلحا نشستیم بودیم. من گفتم: ای کاش
می دانستم در عید آینده کدام یک از این عده زنده‌اند و کدام
مرده؟ مردی به نام شیخ محمد - که شریک درس ما بود - گفت:
من عید آینده و عید پس از آن و عید دیگر تا بیست و شش سال
زنده هستم و چنین بر می آمد که مزاح نمی کند و یقین دارد. گفتم:
غیب می دانی؟ گفت: نه، ولی من سخت مریض بودم، حضرت
مهدی علیه السلام را در خواب دیدم، عرض کردم: من مریضم و می ترسم
بمیرم و عمل صالحی که با آن بر خدا وارد شوم، ندارم؛ فرمود:
نترس که خداوند از این مرض شفایت می دهد و بیست و شش
سال دیگر زنده‌ای، سپس کاسه‌ای که در دست داشت، به من داد
شربت‌ی از آن خوردم، شفا یافتم و نشستیم. یقین دارم که این
خواب شیطانی نبود، من وقتی که سخن این مرد را شنیدم،
تاریخش را یادداشت کردم. سال ۱۰۴۹ بود؛ مدتی گذشت، سال
۱۰۷۲۲۵۶ به مشهد منتقل شدم و در سال آخر متوجه شدم که مدت

سرآمده، به تاریخ مراجعه کردم، بیست و شش سال گذشته بود.
با خود گفتم: قاعدتاً باید آن مرد فوت شده باشد. یکی دو ماه
بیش نگذشت که نامه‌ای از برادرم - که در آن نواحی بود - رسید
که شخص مذکور از دنیا رفت.



منابع و مآخذ

- ۱) معجزات ائمه معصومین علیهم السلام علامه مجلسی
- ۲) آئین زندگی از دیدگاه امام رضا علیه السلام، محسن کتابچی
- ۳) آداب زندگی، جلد ۱ و ۲ موسی خسروی
- ۴) اثبات الهداة، جلد ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶ و ۷ ترجمه احمد جنتی
- ۵) گزیده اصول کافی، جلد ۱ تا ۵، محمد باقر بهبودی
- ۶) اصول کافی، جلد ۲، شیخ کلینی
- ۷) الحدیث، جلد ۱ و ۲ مرتضی فرید تنکابنی
- ۸) بحار الانوار، جلد ۱، ۳، ۶، ۱۴، ۱۷ و ۲۳ علامه مجلسی علیه السلام
- ۹) جلوه های تقوی، محمد حسن حائری یزدی
- ۱۰) حدیث تربیت از سخنان چهارده معصوم علیهم السلام
- ۱۱) خلاصه ای از اصول کافی، علی اصغر خسروی شبستری
- ۱۲) در مکتب اهل بیت علیهم السلام، دکتر علی قائمی
- ۱۳) روایات تربیتی از مکتب اهل بیت علیهم السلام، مرتضی فرید
- ۱۴) رهبران آسمانی، سید حسین علی حسینی
- ۱۵) رؤیاهای صادقانه، موسی خسروی
- ۱۶) زندگی چهارده معصوم علیهم السلام، هاشم معروف الحسینی
- ۱۷) زندگی دوازده امام، جلد ۱، هاشم معروف الحسینی
- ۱۸) زندگی نامه ی چهارده معصوم علیهم السلام، شهباز آزاد مهر
- ۱۹) سراج القلوب، انتشارات اسلامیة
- ۲۰) سرگذشتهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمه علیها السلام، محمود جویباری
- ۲۱) سیمای اسلام، حسین حقانی
- ۲۲) شرح حال و فضائل خاندان نبوت علیهم السلام، ترجمه محمد رضا عطائی
- ۲۳) عین الحیاة، علامه مجلسی علیه السلام

(۲۴) غررالحکم، سخنان علی بن ابی طالب علیه السلام

(۲۵) قطره‌ای از دریا، ملوک کراچی

(۲۶) گزیده‌ی کافی، جلد ۱ تا ۶، محمد باقر محمودی

(۲۷) مجموعه موضوعی نهج البلاغه و غررالحکم، جلد ۲، علیرضا برازش

(۲۸) مختصری از احوال معصومین علیهم السلام، سید ابوالقاسم معین صمدانی

(۲۹) مژده‌ای فاطمه علیها السلام، حسین صبوری

(۳۰) نصایح، آیه‌الله مشکینی

(۳۱) وصیت‌های رسول خدا و ائمه علیهم السلام، سید هاشم رسولی محلاتی

(۳۲) هدایتگران راه نور، جلد ۱، آیه‌الله محمد تقی مدرسی

(۳۳) یاد ایام‌الله، معاونت فرهنگی شورای سیاست‌گذاری ائمه جمعه

(۳۴) یک هزار گوهر علم، سید محمد تقی مقدم